٥٩ اوراد خاقان فارسي

~~کتاب ابن خلدون ناصر علی ١٣~~

(مطارح الانظار)

آیا صوفیه

٢٨٢٥

1

گر نبع سلیمان سلالحنیا بحق شناس بنده سر نشنیده

در عالم حال آب حق شناس بخت اباه

در دنیا و جنت پیر یار نو حقش ابی باشیره داناه

گوشهٔ لطف ایله بر لحظه احسان ایله گل

کلبهٔ احزانمی تازه گلستان ایله گل

خواهی که عزیز باشی و برخوردار

زنهار تو خصم خُرده را خُور مدار

فهرست کتاب مکارم الاخلاق
[illegible]

باب اول
در فضیلت مکارم الاخلاق

باب دوم
در ماهیت خلق و اقسام وی

باب سوم
در تطهیر نفس از اخلاق ذمیمه

باب چهارم
در ایثار و سخاوت و بخل که ضد ویست

باب پنجم
در عزت و ذلت و ایذا و استهزا

باب ششم
در بطالت و کسل

باب هفتم
در تواضع و تکبر

باب هشتم
در ثبات و تردد

باب نهم
در جد و جهد

باب دهم
در حیا

باب یازدهم
در حزم

باب دوازدهم
در حد و عهد

باب سیزدهم
در خلف وعده

باب چهاردهم
در دنائت و ضد وی

باب پانزدهم
در مذمت غیبت و حفظ عیب

باب شانزدهم
در مرحمت و فتوت

باب هفدهم
در صدق و کذب

باب هژدهم
در صمت و ضد آن

باب نوزدهم
در شجاعت و بددلی

باب بیستم
در صبر

باب بیست و یکم
در ضرر و عناد و نمیمت و قطعت و سعایت و [illegible]

باب بیست و دوم
در طمع

باب بیست و سوم
در عدل و ضد وی

باب بیست و چهارم
در عتاب

باب بیست و پنجم
در عجب

باب بیست و ششم
در عشق

٢٠٦٤٥

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واعتبر حرره
دامت دولته والسعد خلد الله ملكه الى الاحد الحرمين
احمد شيخ زاده المفتش باوقاف
الشريفين غفر لهما

- باب بیست و هفتم — در عفو
- باب بیست و هشتم — در عفت
- باب بیست و نهم — در غضب و حلم
- باب سیم — در فکرت
- باب سی و یکم — در رفق و خرق
- باب سی و دوم — در قناعت و حرص
- باب سی و سوم — در شکر و کفران
- باب سی و چهارم — در کتمان سر
- باب سی و پنجم — در لهو و لعب
- باب سی و ششم — در مشورت
- باب سی و هفتم — در سعایت و نمیمه
- باب سی و هشتم — در وفا
- باب سی و نهم — در هدایت
- باب چهل — در یقین

كتاب اخلاق ناصرى

الحمد لله حمداً یجلب النعما — ویمری من غوادی فضله الدیما

ثم الصلوة علی اعلی الوری شرفاً محمد ظل یهدی نوره الامما

از مدتی مدید و عهدی بعید باز خاطر نگران بود و ضمیر ملتفت بدانکه در محاسن سیر تألیفی کرده شود و روزگار بعرضت آن مسامحت نمی‌نمود تا شبی که فرصت مجلس عالی مجیر الدین نصیر بن محمد آل بهستانی دست داده بود ذکر آن تمنی تازه شد با تمام اشارت فرمود و بر لفظ راند که دیباچهٔ آن را بذکر ما مطرز باید کرد اشارت را با متثال تلقی نموده آمد و همت بذکر دولت او معاونت جسته شد و بیرون از محفوظ خویش درین مجموع از هیچ نسخه استمداد کرده نیامد بجز از اخلاق حمیدهٔ آن بزرگ که

این تألیف بران مثال افتاد و این تصنیف بران منوال دست داد

واخلاذ کالنور اذ اشیت مادحه — وان اشاء تملی علی واکتب

وچون نسخهٔ اصل مکارم ومحامد او باشد نسبت کتاب بدان مخدوم

پیش ازان بود که بدین خادم — ومن منایح مولانا مدایحه

لان من نزنده قدحی وایرانی — واگرچند نثر پارسی شیوهٔ معهود

وطریق مألوف این داعی نبوده است لکن ایادی وصنایع النعم این اقتضای کند که بهر طریق که ممکن گردد در قضاء حق آن عواطف وعوارف خوضی نموده آید

اولیتنی انعما بلغت بها — سؤلی وادرکت منتهی واملی

اشکر ما مدتی فیکرها — عقبی اذا انقضی اجلی

باب اول در فضیلت کرم اخلاق

از دلایل شرف مکارم اخلاق یکی آنست که خداوند جلت قدرته پسندیده نعمه خلق را بحسن خلق بر نظر عقول اولی الابصار جلوه کرده است چنانک کتاب کریم بدان ناطق است وانک لعلی خلق عظیم واین در تنزیل مجید

بسیار دیگری شود و قال الله خذ العفو و قال الله تعالی ان الله یأمر بالعدل
والاحسان الآیه و سئلت عایشه رضی الله عنها عن خلقه قالت کان خلقه
القرآن یعنی اوامر و نواهی او را قدوهٔ افعال و قبلهٔ اقوال خود کردانیده
و منوال اعمال و احوال خویش جدول کتاب کریم ساخته لاجرم چون از
مشرب کتاب آسمانی همواره زلال عذب اغتراف مینمود و از سور و کلمات
ربانی رحیق سلسال ارتشاف می‌نمود از کرم خود نمی‌پسندید سالکان بادیهٔ
حفت الجنة بالمکاره را در مقاسات شدت عطش بماند و تف جگر ایشان را
از آن رحیق تحقیق محروم کرداند پس همواره از مشرب عذب آن مورد
اقداح مالامال مکارم خصال خویش بر سر جان ایشان میکردانید قال
علیه السلام ان الله تعالی یحب مکارم الاخلاق و جلت عظمته بکرم موصوف
است روضهٔ خلقی که طراوت کرم دارد مسرح نظر رضا که در روضه
شاید و من کلام المرتضی رضی الله عنه یا عجبا لرجل مسلم یجیئه اخوه المسلم فی حاجة
فلا یری نفسه للخیر اهلا فلو کان لا یرجوا ثوابا و لا یخشی عقابا لقد کان ینبغی ان

یسارع الیه فی مکارم الاخلاق فقال له رجل اسمعته من رسول الله صلی الله
علیه و سلم فقال نعم و ما هو خیر منه لما اتی بسبایا طی وقعت جاریة فی السبی
فقالت یا محمد ان رأیت ان تخلی عنی و لا تشمت بی احیاء العرب فانی بنت
سید قومی و ان ابی کان یحمی الذمار و یفک العانی و یشبع الجائع و یطعم الطعام
و یفشی السلام و لم یرد طالب الحاجة قط انا ابنة حاتم طی فقال علیه السلام
هذه صفة المؤمنین حقا لو کان ابوک مسلما لترحمنا علیه خلوا عنها فان اباها
کان یحب مکارم الاخلاق و الله تعالی یحب مکارم الاخلاق ثم قال و الذی
نفس محمد بیده لا یدخل الجنة الا حسن الاخلاق معنی اینست شگفت از کسی
شرف اسلام یافته باشد و برادر مسلمان بوی حاجتی رفع میکند و او
خویشتن را اهلیت آن نیکویی نبیند و در پی دفع آن حاجت ننشیند و اگر جای
ثواب و ترس عقاب نبودی بایستی که فطرت سلیم بخلق عظیم بشتافتی چون
مرتضی این کلمات که مجاری آن کرم ترشح میکرد بر زبان راند مردی گفت این در
موعظت را از درج نبوت کرفته و این شکوفهٔ حکمت را از روضهٔ رسالت

جیدهٔ مرتضی فرمود که بلی و آنچه بهتر ازین است آنست که آن روز که بردکان
قبیلهٔ طی را در سلاسل اسر و اغلال قید بیاوردند از آن جمله زنی بود گفت
یا محمد چه بود که مرا از هوان عبودیت و ذل رق خلاص فرمایی و قبایل
عرب را بر من بگذاری شماتت ندهی و لب دشمن را که در حریم اقبال ما خاک
مذلت تقبیل کرده است به آثار محنت ما نخندانی و چشم دوستان که به ایام دولت ما
روشن بوده است بغبار نکبت ما تیره نگردانی من دختر سید قبیله و مهتر
قوم خویشم حاتم طایم گردنی که همواره قلادهٔ عهدهٔ ایالت و سیاست بوده
باشد در ربقهٔ عبودیت و رق خوب نباشد و دستی که همیشه بسوار کرم متحلی
بوده باشد در سلسلهٔ محنت پسندیده نیاید پدرم مرحم انسای نعمت
خویش رسیدی بجای نکبات بودی پدرم معتکفان حرم حرمت خویش را
نوایب ایام صیانت نمودی بندیان ذل اسر را بعز و شرف حریت رسانیدی
درسال زر دکان سفرهٔ کرم گستریدی در روی سایلان ببشاشت خندیدی
طعام و سلام فاش داشتی دست رد بر سینهٔ هیچ رجاپیشهٔ اهل بضاعت

ننهادی پیغمبر فرمود که این صفات که تو حصر کردی پیرایهٔ فرق همت
اهل ایمانست اگر پدرت از سعادت اسلام بهره مند بودی بدین مکارم مستوجب
مرحمت گشتی پس بخلاص آن زن مثال داد و گفت که پدر او بحلیهٔ کرم اخلاق
آراسته بوده است و مرحسن شیم و نشر نعم را دوست داشته است
و این صفات دوست داشتهٔ آفریدگار است آنگاه پیغمبر علیه السلام فرمود که
بدان خدایی که جان در قبضهٔ قدرت اوست هر که را اگر امغرق همت از نتاج
محاسن اخلاق عاطل آمد هرگز نقش در صحن بهشت تمکن نیابد و لحاتم طی
فی معناه کل الامور تزول عنک و تنقضی الا الثناء فانه لک باقی و لو اننی
خیرت کل فضیلة ما اخترت غیر مکارم الاخلاق و در اخبار و آثار ملوک
مطالعه افتاده است که خدیمة الابرش که ملک عرب بود با ملک روم
بدو نوع خویشی کرد هم دختر او را از بهر پسر خویش خطبه کرد و هم دختر خود را
بپسر او عقد بست و رسایل و رسل میان جانبین متواصل و متواتر شد و هر دو
دولت سمت اتحاد گرفت و هر دو مملکت بیکدیگر اعضاد یافت چنانکه

در جلیل و قلیل امور مراجعت برای یکدیگر نمودندی و بی مشورت یکدیگر
در هیچ حقیر و خطیر خوض نپیوستندی و قضیت محل آسمانی آنست که اگرچند مرد
صاحب نظر و صادق فراست بود بر عیار سبیکهٔ فطرت خویش اعتماد
نکند تا آنرا بمحک رای دیگران امتحان ننماید قال الله تعالی وشاورهم فی الامر
از آنکه رای صواب دری نفیس است در قعر دریای غیب و نظر عقل غواص آن جوهر
و هرچند در طلب بیش باشد رجاء حصول مقصود بیش باشد پس غواص بر موجب
این شواهد صدق آن دو پادشاه ناصیهٔ مرادات در قبضهٔ تمنی بوسیلت
استشارت می‌آوردند و فتح باب سعادت را در نظر استخارت می‌شمردند تا
روزی خدیمه بملک روم پیام فرستادند که طرفی از رای بنظم حال فرزندان
مصروف می‌باید کرد که زبدهٔ مطالب و عمدهٔ مقاصد حیات ایشانند و عدد
و عدت و حشم و آلت از قبیل وسایل و ذرایعست و چون همای جان از نشیمن قالب
پرواز کند و قهرمان ملک دل از ایالت و سیاست و امر و نهی این کالبد خراب
توقع نماید زندگی جز بحیات فرزند رشید باقی نبود شعر

فان یک سیار بن مکرم مالک اخی | فانک ماء الورد ان ذهب الورد

و چون دختران هر دو جانب در حبالهٔ پسران مقصور باید داشت که خود
دختران خود در پناه عاطفت ایشان فارغ البال و رستگار دارند بدین
سبب من هر پسر خود را چندین هزار از ذخایر و نفایس و برده و ستور و ضیاع
مهیا کرده ام از آن طرف رای عالی در چنین اهتمام فرزند خود چه اقتضا کرده است
چون رسول رسالت بگذارد ملک روم تبسم کرد و گفت المال عرض فان
و ظل زائل بلا علم و لده مکارم الاخلاق فیستعد بها حیا و یفخر بها میتا مال
معشوق رعنا و یار بی وفاست چون پایه آرام ندارد و چون عرض بیشتر نپاید

والدهر ذو دول تنقل فی الوری | ایامهن تنقل الافیاء تنقل

خردمند از سیاقهٔ زایل حباب بدیگر دو غرور متاع فانی نپذیرد اگر بر موجب
شفقت در اعلاء دولت و تأسیس بناء مملکت فرزند خود اهتمام می‌نمود چرا
او را از محاسن شیم بهره‌مند نگردانند تا در دنیا دستیار دولت بودی و در آخرت

یاری مرز مغفرت   یا مولع الهم بالذخائر   •   والجاه والمال والعساکر   •

کل الذی تقتضیه فان … ولیس یبقی سوی المآثر

حاصل اگر خردمند صدق نظر مبذول دارد و فکر سلیم بر گمارد بداند که مقصود

از ارسال متحملان اعباء نبوت و متقلدان امانت رسالت تهذیب اخلاق

و تحسین سیرت و مهتر رسل علیه السلام تمامی آن تلویح را بر سر بر تصریح جلوه داده است

که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق پس رسالت من که قاطع راه شرک و طغیان و

حامی بیضهٔ عدل و احسانست آنست تا قاعدهٔ مکارم را اکرام رسل تأسیس کرده ام

با تمام رسانم و نهال مفاخر و مآثر را که در طینت عزیزت جن و انس نشانده اند

برور و سایه گستر گردانم و در بعضی از تواریخ مسطورست که چون عبد الملک

مروان بر ممالک بن مسعده متغیر شد و اصحاب اغراض مجال تضریب و تخلیط یافتند

و در تقریر معایب و نشر مثالب او بکوشیدند تا وهم عبد الملک بظن بوست

برجات تحقیق ترقی نمود و اعتمادی که بتطاول ایام و تقادم اعوام حاصل آمده

بود باطل گشت و مصافات و وداد بمعادات و عناد عوض شد شعر

واخوة قد کنت دنت بحبهم … وکذاک سایرهم بحبی دانوا

کنت المغری بهم ولدیهم … بحیوة راسی کانت الایمان

فسعی الاعادی بالنمایم بیننا … حتی تفرقنا فبنت وبانوا

و عبد الملک عنان اختیار بدست غیظ و غضب داد و پرسم سیاست با قامت

رسانید و چون خون او ریخته شد خزاین و دفاین عرضهٔ انتهاب و اغتصاب شد

و انتشار و تلاشی در خاصهٔ خدم و حواشی نفاذ یافت و او را پسری بود

رجا نام چون عطا مرغوب و مطلوب جهانیان گشته روی با فر و بهاء بات

داشت و رایی با یمن و اصابت غزارت فضلی و طهارت اصلی قرین ذات

او و این بیت از امثال سایرست … لا عذر للشجر الذی طابت له

اغصانه ان لا یطیب جناه … و این فرزند گزیده در روزگار شوریده

پدر خویش مخایل سطوت و دلایل نقمت عبد الملک دیده بود و طریق الفرار

مما لا یطاق گزیده و بترک مسقط راس گفته و کرام عشرت و یاران

عشرت را بدرود کرده و گفته اند … لا یمنعنک خفض العیش فی دعة

نزوع نفس الی اهل و اوطان … تلقی بکل بلاد ان حللت بها

اہلاً باہل و جیراناً بجیران | وباتفاق ببصره افتاد و جامه که داشت

خود در راه فراش و بساط مهمان بود از تاب خورشید و نم ابر هطال

باطل شده بود و اثر حدت از و رفته | لیس تُوحشنا الشمس و البرد منہج

فقد مبلغ المجد الفتی و هو اسمال | بر ممری برابر سرای صالح بن الازهر

نشسته بود و تأمل میکرد که در واقعهٔ خویش بکرم که توسل نماید و بجاه که
استعانت طلبد که پیرزنی بگذشت خروار بار گران بر لاشهٔ از خود ضعیف
نهاد تر نهاده ناگاه پیر در آمد و بار در او حال پیرزن مشوش شد و بهر که
استمداد نمود التفات نیافت چون چشم رجاء بن مالک بر دیباچهٔ
حیرت او افتاد از کرم جبلت رخصت توانی نیافت و بی تأنی دست و آستین بر زد

لحی الله فی الفتیان من خُلقت له | یدان و لم تصدر ید قط منهما

زود لاشهٔ پیرزن را از وحل برکشید و اثقال احمال او را بر پشت شریف که
هرچند جلالت نفرسوده بود و جز فرش تنعم نسوده می نهاد و خستگی
می آورد یکی از گذرندگان انظر بر روی حال وی افتاد گفت مالک یا فتی و حمل

الاثقال کار مناسب حال تو نمی نماید حمالی چه درخور زی توست گفت
الکرم اقوی من ان یقدحه عیب حسن کرم متانتی دارد که تحمل هر ثقلی و بین
نپذیرد پس بجایگاه خویش بنشست و در صفحات حال خویش تفکر می کرد حاجت
رخصت می داد که حال خود را در نقاب تحمل نهان دارد و نه همت اجازت

میکرد که واقعه با نامحرمی کشف کند | اَصبحتُ فی خلةٍ ما کنت اعرفها

تبدو و ارخی علیها الستر من ظلف | ناگاه اعرابی برسید و در روی

بتأمل نظری کرد و گفت انی اری فی هذه البلدة الثیاب الفاخرة و النعال
الفارهة و القصور الرفیعة مع کثیر من الناس و لکن لا اتفرس الکرم
الا فیک مال لک فی ان تکون ممن یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة

و اذا الکریم نکبت به ایامه | لم ینتعش الا بعون کریم

گفت ای جوان درین شهر جامهای قیمتی و مرکبان گوهری و بناهای
گردون فرسای زین جنس غنیت و ثروت با بسیار کس می بینم لکن
بوی کرم از طرهٔ معطر تو می یابم و رنگ مروت در غرهٔ منور تو می بینم چه بود

اگر خود را درین سلک آری که آفرید گاری فرماید که و یؤثرون علی انفسهم
و لو کان بهم خصاصة رجا چون این سخن بشنود اریحیت کرم و بجبت احسان

عنان اختیار از دست ضبط و امساک در ربود	والسمح معاذاق فتوة مدحة
یعروه بسکر ینهب الاموال	متقوم تر چیزی با وی کاردی بود

پیش اعرابی نهاد و بزبان حال در معرض اعتذار این دو بیت انشا کرد

بر تخت کرم نشست دانم کردن	ور کوه زر است پست دانم کردن
لکن چو خزانه که بود اکنون نیست	از نیست چگونه هست دانم کردن

کوته نظری دران مقام حاضر بود چون مسامحت او بدان کارد متقوم بدید
با رثاثت ملابس و اختلال حال او بر سبیل طنز گفت لو اشتریت به صابونا
ترحض به الثیاب لکان خیرا لک اگر بدین کارد صابون خریدی و وسخ
درن که شعار مخاذیل و سمت مدابیرست از جامهٔ خویش بشستی به بودی
جواب داد که العرض اجدر بالرحض شستن تن از درن لوم و دنائت سزاوارتر

اذا المرء لم یدنس من اللؤم عرضه	فکل رداء یرتدیه جمیل

و مکر صالح بن ازهر که رجا بن مالک بر آستانهٔ کرم او نشسته بود دختری
داشت که نور بصر و سرور سینهٔ او بود دیباچهٔ جمال او در نقاب عفاف
آورده و پیشتر حیا را پیرایهٔ حسن خویش گردانیده بسیار کس از اشراف عجم
و عرب دست بخواستاری او بر داشته بودند و مال و خزینه در معرض او
نهاده دیدهٔ انتظار یک خواستار روی اجابت نادیده و از ان
ساعت که رجا بن مالک بدان موضع اتفاق نزول افتاده بود دختر از
منظری مشاهدهٔ حال او میکرد و از مطالع و مقاطع احوال او شواهد کرم
و بینات بزرگواری او می خواند و از مجاری کلمات عذب جان افزای که
مسیل زلال لطافت و سلاست بود گوش جان را آویزهٔ درر خوشاب
روانی رشته میکرد و هر لحظه مهر رجا در دلش زیادت می شد تا دست
غوغاء سودای او بنه صبر و وقار را از صدر سینه و ساحت دل بکوی
فضیحت نهاد و روی بدایهٔ خود آورد و حجاب حیا بدست نطق از روی کار
گرفت گفت که مدتیست که پدر من طالب اینست که ربقهٔ رق نکاحی را

در ذمهٔ همت من افکند و از علقهٔ ازدواج کسی میان علو نطفه جلال
من و نظر اطماع فاسد ناکرامندان بردهٔ عفتی سازد و از همت عالی
خویش رخصت نیافته‌ام که غرهٔ حریت خویش را بداغ و دُر روش النکاح
رق خسته کردانم و همای رای رفیع چرخ فرسای را بطناب امر و نهی کسی
بسته کنم اما اگر رای رفیع خورشید آسای پدرم نظری برکار آن جوان افکند
و چون ذرهٔ از حضیض خمول و رکاکت حال باوج فضاء اقبالش برآرد من چون

سایهٔ پی رو رای رویت او باشم — ولم ابصرت من چین ولکن
علیک من الوری نزل اختیاری — بسیار نظر کرد چپ و راست دلم
چپ داد بتان را و ترا خواست دلم — دایه گفت مجازفه دار اختیار سرعت

[کزاف]

در اغراز از شیم حمیده و عادت پسندیده بنات ملوک باشد این جوان
نه فرط جمالی دارد و نه پیرایهٔ تجملی چرا باید که عنان اختیار از قبضهٔ تماسک بیرون
شود و ناصیهٔ ثبات رای تو در دست سودای فاسد آید دختر گفت

و ما الحسن فی وجه الفتی شرف له — اذا لم یکن فی فعله والخلائق

همت بلند با کل عارضی که حریف مشیب طراوتش سلب تواند کرد
و بصنوبر قامتی که دست اجل استوای در ا با نحنا بدل تواند کرد التفات
نماید میل ضمیر ما بمآثری که طنطنهٔ صیت او در طاس نکون گیتی تا مدت بقای
جهان بماند و دل ما بمطالعهٔ محمدی اسپاید که نقاش آن چون در سوح عفران
بخطیرهٔ قدس برآید فرد از جابیهٔ دفتر ایام این خط خوان بخواند

انا اناس نعشق المکارما — لسنا نحب الوجه والمباسما

دایه بنزدیک صالح بن الازهر آمد و قصهٔ حال چنین تحریر با نامل تفکر خاریدن
گرفت که چه جای را آنست که شبهٔ خمول و دنائت را با دردانهٔ صدف
شرف دریک سلک کشم و پسر کردان کوی غریب را در کفهٔ کفات خود
آرم این از رای سخیف و عقل ضعیف من ناقصات العقل والدین است
و اگر کره منع و تاخیر در پیشانی مباسطت او رم نباید که گرد تهمتی ولوث
فضیحتی بر معاطف اذیال رداء طهارت خانه دان من نشیند با این همه
الام رولا عار و لکن کاشکی سمت شبههٔ اصالتی داشتی و مسحهٔ فضیلتی

جوهر بر گردن خنازیر بستن کار بی خرد انست و گوهر در وحل انداختن
شیوهٔ سفیهان است دایه جواب داد که جهت رغبت خاتون مهد طهارت غزارت
ادب و رفعت فضایل او بوده است نه خُلق صالح شمایل فرمود که بر نقاد عقلش
اعتماد نباید نمود که عیار زر عقل زنان مُزیّف ناقد بصیر دین است نباید که
تخمهٔ بزرگی و دودمان اصالت ما وسمتی گیرد که داغ شنار آن بطوفان
حادثات شسته نگردد ما ینبغی لطایر کریم تدرّعه فی مسرح وخیم و با این همه
آن جوان را حاضر کنند تا از عنوان صورت و بر تقای سیرت او
استدلال کنیم و از شمایل ظاهر او مخایل صفاء ضمیر او مطالعه نماییم اگر از چاشنی
امتحان رنگ خالص سبزی بر روی محک اختیار نشیند و ارکان نبیّت او
رگی بعرق شرف اصل بیرون آید بلت رثاثت حال و قلّت مال را در ازاء
آن وزنی نباشد پس خدمتکاری را اشارت کرد تا رجا را بخدمت حاضر
کند و فرمود که بگو که خداوند این قصر که مهتر عصر خویش است و مقصود اختیار
رعایاء بصره در پنجهٔ تصریف اوست میخواهد که بغرهٔ مبارک تو کتخدایی نماید

واز نجابت

از نجابت و موانست تو بهره مند گردد رجا بن مالک اجابت نمود
و بمجلس صالح بن الازهر درآمد و رسوم مبادی ملاقات بجای آورد و بموضعی
سنی بنشست و صالح بساط مباسطت نشر کرد و حجاب انقباض از پیش برگرفت
و با جوان سخن در پیوست و از هر نوع کی تفرس نمود او را فارس میدان
آن فن یافت در کریم شمایل او می نگریست و از رثّت هیأت او تعجّب می نمود
ولو رأیت ثیابی و هی سخیفة   عرفت کیف یلفّ المجد فی سمل
و هر لحظه ادبی از نفس شریفش ظاهر می شد و لطفی از همت منیف او
مشاهده می افتاد والجوادُ عینهُ فُرارُه لئن کان منظره معجباً فقد فاق منظرهُ
المخبرُ پس صالح با خود گفت با این حلیهٔ ادب اگر شرف نسب یار بودی
بصهریّت او تشرّف نمودمی و بقرابت او تقرّب کردمی و همت بر آن
حامل شد تا از ذکاء زکاء اصل و صفاء عرق او تفحّص کرد و از رجا سؤال
کرد که این ثمرهٔ خوش مزه از کدام شعبه است و این گوهر روشن از کدام
معدن است شرم داشت که با سقوط حال از شرف آبا سخن راند گفت

دیگر بشت از فضیلت حکمت نیست چه اگر مرد بحلیهٔ کمالی آراسته است
از مباهات کردن بشرف دیگران مستغنی است چنانک مرتضی رضی الله عنه فرموده است

انا ابن نفسی وکنیتی ادبی • من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا • لیس الفتی من یقول کان ابی

واگر عرض خسیس او برذایل ونقایص آلوده است بهتر آن بود که طراز مفاخر
سلف را از عار نسیب خویش صیانت کند که خساست پسر نیش بنسبت دیگران
برانگیزد

لئن فخرت بآباء ذوی نسب • بلی صدقت ولکن بئسما ولدوا

و در امثال سایرست که من ابطأ به عمله لم یسرع به نسبه کرت دیگر صالح
در کشف حال او مبالغت کرد و رغبت او در بحث سر آن حقیقت زیادت شد
رجا مضطر شد ذکر وجه شرف وعنصر حال خویش باز راند صالح بن الازهر
چو طیب اصل و ذکاء غصن بدانست از جای برخاست و آن سلالهٔ مجد را
بر مسند عز خویش بنشاند و بر حاشیهٔ بساط احترام بنشست و از اهمال
دقایق تعظیم که در مقدمات کلمات رفته بود اعتذار کرد و سکون جأش و آرام دل او

تکلف ضیافتی در تقدیم نمود و اشراف و انجاد بصره را حاضر آورد و همچنین هر روز
در اعظام قدر و انتظام امر او می کوشید و سایهٔ حشمت و پرتو هیبت او
در دلها و چشمهاء رعایا تقریر و تأکید میکرد تا ارداف و اعطاف ممالک
بمبادی و مواد مناکحت انجامید و مظاهرت مجاورت بمفاخرت
مصاهرت کشید صداقت بقرابت مؤکد گشت و مودت برحم منعقد شد
و فرمان اذا وجدتم الاکفاء فالقوهن الیهم الفاء صالح بن الازهر
پیش رفت و باقی عمر در متعبدی انزوا اختیار کرد و آنچه داشت از اسباب
و املاک و نواصی و اذناب و ذخایر و دفاین و نفایس پس خزاین جابر
ممالک تسلیم کرد و بسط و قبض و ابرام و نقض مناظم بصره بوی تفویض کرد

و هکذا کنت فی اهلی وفی وطنی • ان الشریف شریف حیث ما کانا

و این همه سعادات نتیجهٔ آن دو مکرمت بود که در حق آن پیرزن اعرابی
نموده بود تا همگنان را معلوم گردد که فی کرم الاخلاق کنوز الارزاق
و درین معنی استاد اسماعیل کاتب اصفهانی دو بیت فرموده است

ار زر و سیم هیچ نگشاید • شو کرم کن که آبت آید
جز کرم ذکر جاودان نکند • هیچ کس بر کرم زیان نکند
لا تیأسن اذا ما کنت ذا ادب • علی خمولک ان ترتقی الی فلک
بینا تری الذهب الابریز مطرحاً • فی الترب اذ صار اکلیلا علی ملک

باب دوم در ماهیت خلق و اقسام وی

هرچه باختیار از آدمی در وجود آمد دو قسم است یکی آنست که وجود وی غالب بود و الثانی بضده و آن که غالب بود و آن از اختیار بود و ار در نفس انسان مبدأ بود ارباب حکمت آن مبدأ را خلق خوانند و چون اثر بر مبدأ مرتب کرد اگر فعلی بود چون بذل و اقدام آن را خلق فعلی گویند و اگر ترکی بود چون صمت و عفت و وقار و سکینت آن را خلق ترکی گویند پس اخلاق بنسبت با آثار خویش بدو قسم شد و باعتبار دیگر منقسم است بکسبی و غریزتی و قسم دوم از آن شریف تر بدان سبب است که مکتسب عرضهٔ زوال باشد و تغیر را در وی مجال بود کما یقال و اسرع مفعول فعلت تغیر التکلف

شیء فی طباعک ضده و اما آنچه غریزتی است نقش او از آیینهٔ نفس محو نپذیرد که گفته اند

یراد من القلب نسیانکم • و تأبی الطباع علی الناقل

باب سوم در تطهیر نفس از اخلاق ذمیمه و کسب خصال حمیده

آدمی را ورای قالب محسوس نفسی است که متصرف قهرمان قالب ویست و حقیقت آدمی آنست و اعضا و جوارح آلت اوست چنانک گفته اند

اقبل علی النفس و استکمل فضائلها • فانت بالنفس لا بالجسم انسان

او را نفس خوانند و بعضی دل گویند و بعضی اعضا و جوارح هر یک از بهر فعلی آفریده شده اند و کمال انسان بدان متعلق است نفس انسان از برای شناخت حق و ادراک حقایق آفریده شده است و کمال او بدان منوط است و چنانک در قوالب آفتی حادث گردد که او را باز دارد از افعالی که مقصود است از وان عارضه را مرض گویند اگر در نفس انسانی ضعفی حادث گردد که او را حجاب آید از مشاهدهٔ حضرت ربوبیت و ادراک معقولات آن نیز مرض نفس باشد قال الله تعالی فی قلوبهم مرض الآیة و علاج مرض

نفس انسان هم بران منوالست که علاج قالب وی در علاج قالب تا بجری
سهل مداوات ممکن بود در استعمال صعب خوض نشاید کرد صاحب شریعت
که طبیب امراض نفسانی است علیه السلام والتحیة فرموده اند که تا بحکمت تبدیل
مزاج نفوس پس ممکن گردد دست بتیغ بردن وجه نیست قال الله تعالی
وجادلهم بالتی هی احسن و قوله عز و جل ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة
الحسنة و قوله علیه آلا انّ هذا الدّین متینٌ فاوغل فیه برفق الخبر و همچنانک نفرت
طبیعت از اغذیهٔ صالحه و میل او با غذیهٔ فاسده چون گل و خاک و غیر آن
دلیل فساد مزاج کند و آن مرض جسم بود و همچنین شعف نفس بدانچ سبب ضعف
اوست چون حب جاه و مال و ثروت و نعمت دلیل فساد کیفیت نفس بود
و دلیل صحت مزاج او شعف و میل او بود بغذای روحانی قال الله تعالی
الا بذکر الله تطمئن القلوب و دیگر بباید دانست که علاج ان ازالت
کیفیات ذمیمه است که او را از اکتساب این سعادت مانع می باشد و اثبات
اضداد این که وسیلت وصلت آن سعادت می شود و طریق سهل ترین

معالجات آنست که قبح آن خصال ذمیمه و خلال قبیحه بد و باز می نماید و فساد
مضرتی که او را بمجاورت آن صفات حالاً و مآلاً مرجع حاصل می شود
خبر میدهد و در مقابلهٔ آن افعال پسندیده و اخلاق حمیده ذکر میکند و کرم
لذات و مسرات عاجل و آجل را که حصول آن بر متابعت و مباشرت از اخلاق و
افعال موقوفست بگوش دل او فرو میخواند و اگر نفس آنرا بیکبار قبول نکند
و روی از متابعت هوا بگرداند از رشد او نومید نباشد و رجا
ازو منقطع نشاید کرد چنانک ابو الفرج هندو گوید شعر

لا یؤیسنک من مجد تباعده ● فان للمجد تدریجاً و ترتیباً
انّ القناة التی شاهدت رفعتها ● تنمو و تنبت انبوباً فانبوبا

و هر که را این راه سعادت گشاده شد روا بود که پای جاه بر سپهر
افلاک نهد و دست در شاخ دولت زند که آنرا انقطاع و انفصال
نباشد چنانک خدای عز و جل میفرماید و من یسلم وجهه الی الله و هو محسن

باب چهارم در ایثار و سخاوت و بخل که ضد ویست

نزدیک جملهٔ ارباب عقل و اصحاب شرع مقررست که سرجملهٔ مکارم
اخلاق سخا و کرم است و منزلت آن صفت از منازل عالی ترست
عقلا و شرعا اما عقلا پوشیده نیست که از دور دولت آدم تا بدین
روزگار در هر که این خصلت بوده است در دل خواص و عوام محبوب
بوده است و بر زبان عاقل و جاهل محمود و این محبت نه از آنست در همه دلها
که طبایع بصنایع او طامع اند تا منفعت او بهمه مال و جود رسنده است
بل که نفس جوانمردی محبوبست و هر دلی که در محبت صاحبت او
مجبور و بر طبعی در میل او مجبول • أُحِبُّ الجَوادَ السَّمحَ من غیر مطمع
وَأُبغِضُ لا للبأس کُلَّ بخیلِ • ولکنّ للآدمیّ مُوَکَّلٌ
بِبُغضِهِ مانع وحُبِّ مُنیل • و اما شرعا خود ظاهرست که در قرآن
کریم و فرقان عظیم مالک الملوک جلت قدرته هیچ عبادات را آن
درجت ننهادست که جود را زیرا که وعدهٔ جملهٔ خیرات و عبادات
بر سبیل رجیه فرموده است چنانک یا ایها الذین آمنوا ارکعوا

واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون بار وعدهٔ جوانمردان را
هیچ چیز مقید نکرد ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون زیرا که سخا
هنریست پوشندهٔ همه عیبها و بخل عیبی است پوشندهٔ همه هنرها که گفته اند
احرار جهان بندهٔ نیکوکارند • حق تو بنیک و بد فرو نگذارند
با جود تو عیبت بهنر بردارند • وز بخل هنرهات تو عیب انگارند
و برهان آن دعوی و مصداق این معنی قول سید رسل علیه است که
ان السخی لا یدخل النار وان کان فاسقا والبخیل لا یدخل الجنة وان کان عابدا
معنی حدیث آن تواند بود والله اعلم جواد را بذل و اعطا با اهل و نااهل
طریق مسلوک و راه معتاد بوده باشد پس تسلیم نفس و مال در لفرحال
بفرمان ذو الجلال دشوار نیاید و باز چون بخیل در دوستی مال بدرجهٔ
رسیده باشد که اگر فرزند او دست بمال او دراز کند بخون فرزند عزیز
خود سعی کند پس رضاء او بحکم باری عز و جل در ترک اموال و فرزند و
جان بر سری چگونه باشد و چگونه صورت بندد و حکم حق در حق ثعلبه در

منع زکات مؤیّد آن معنی است کما قال الله تعالی و منهم من عاهد الله لئن
علی الجمله نصوص و اخبار و آثار در فضیلت جود از حدّ وصف گذشته است
و برهان عقلی مؤیّد آن آیات و مؤکّد آن دلایل است دلیل است که جملهٔ
سعادات دین و دنیا بجود باز بسته است امّا دینی قال الله تعالی
مَنْ جاءَ بالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أمثالِها و هر که را در راه که وصمت و حاجت
مخلوق و نقیصت لؤم دارد از سر محبوب خود برمی خیزد از جزای خیر
خالی ماند چون این خدمت برای رضای اکرم الاکرمین افتد توقع مجازات باشد

خاک را تخمکی دهی که پاش . بر یکی را دهمت ده باداش
گر بنزد تو خاک باکرمست . آنکه خاک آفرید از وجه کمست

و امّا سعادت دنیا بدان سبب که اگر دانه است که بدو مرغ دلها خلق
صید توان کرد و چون دل که سلطان است در قید نعمت افتاد قالب تبعیت
صید گردد چون مرد مالک رقاب ذوی الالباب اسباب مرادات
مهیا گردد و ابواب سعادات گشاده شود و فی الرقاب رسوم من صنایع

یعلم ان اکثرها رجال بعد اقوار تستعبدون بها الاحرار دمرکم فکم
عبید لکم فی الناس احرار و چنین گویند که پرویز را اسپهسالاری بود
که عمدهٔ ممالک و عدّهٔ مآثر او بودی متانت رای و نفاذ امر
و قوت بطش و شکوه چاشنی داشتی تبع کسری رسانیدند که از جادّهٔ
طاعت انحراف خواهد نمود و سبیل عناد و عصیان خواهد سپرد کسری
خایف شد که اگر او عنان خلاف بطرفی گراید بسیاری از اعیان لشکر
و ارکان ملک در متابعت او قدم مخالفت بدگیرند پس از صیت آن
و هن عظیم در آفاق جهان منتشر گردد و در پی کسانی که تا این غایت
قلادهٔ طاعت و اشته اند و در سلک بندگی بوده نخوت خیال استبداد جای گیرد

فَإنَّ النارَ من عودینِ تُذکیٰ . وَإنَّ الحَربَ اوّلُها کلام .

پس با خواص دولت و ثقات ملک خویش مشورت کرد رای
همگنان در باب او بر آن مقرر شد که او را بند باید کرد ایشان را بر حسین
آن رای فرمود اجمال کرد و احتراز نمود و روز دیگران امیر را طلب

گرد و در مجلس خویش بموضعی شریف‌تر از معهود او اشارت فرمود
و بر لفظ گوهربار ذکر محامد و مآثر برگزیدهٔ او علی رؤس الناس بمبالغت
تر اند و از نفایس خزاین و نقود دفاین خویش ورا باضعاف استحقاق
و منزلت او تخصیص کرد چنانک نایرهٔ خلافش بدان مکرمت تمام کشته شد
و هیچ کینهٔ که داشت از صمیم سینه‌ش بدان دست نعمت بکلّی منقطع گشت
و بهمه حال آن خیال محال نتیجهٔ حرمانی بودی یا ثمرهٔ تقصیری بودی جابی
و چون از فیض احسان پادشاه جلبی و مالی آن یافت که در خاطر آرزو نگشته بود
و هم تمنّی بدان نه پیوسته هوای دل او از غبار و قران هواجس و وسواس
صافی شد مشیران مبارک رای که بند صوات دیده بودند عرضه داشتند که
سبب عدول از مقرّ عزیمت میمون چه بود شاه تبسّم کرد و گفت
من رای و بینه را خلاف نکرده‌ام و تا بوده است طلیعهٔ صبح رویت
من مقدّمهٔ خورشید مضاء عزیمت بوده است و هرگز غبار بداوة
تردّد بر حاشیهٔ مرآت آرای مبارک من نشسته است الّا آنک حکم این

بندی خواستم که بر وی نهم و هیچ قیدی مر آزاد مردان را از قید
احسان قوی‌تر ندیدم که بر یک جز افتد بدید بود که چه عمل کند خواستم
که قید بر دلش نهم که دل سلطان تنست و اعضا و جوارح و خدم و حشم و چون
اصل بقید احسان بسته شد اعضا که اتباع اند بسته گردند و نیز بند آهن بسوهانی
سوده گردد و بند کرم که بر دلی نهاده اند بهیچ آلتی فرسوده نشود و للمتنبّی

وَقَیَّدتُ نَفسی فی ذَراکَ مَحَبَّةً • وَمَن وَجَدَ الاِحسانَ قَیداً تَقَیَّدا

و آورده اند که در وقعهٔ خوارج چون حجّاج بن یوسف در تسکین نوائر آن
فتنه تیغ آب رنگ آتش بار از نیام انتقام برکشید و باد پای خاک
بیز زیر ران آورد یکی از جملهٔ خوارج که اعتماد خصم بر قوت بأس و ثبات قدم
او بود چون روی حجّاج در صف مُصاف بدید تیغ کینه بینداخت
و عنان جفا بازکشید و روی از حرب گاه بتافت گفت شعر

أَأُقاتِلُ الحَجّاجَ فی سُلطانِهِ • بِیَدٍ تُقِرُّ بِأَنَّها مَولاتُهُ •
ماذا أَقولُ إِذا وَقَفتُ إِزاءَهُ • فی الصَّفِّ وَاحتَجَّت لَهُ فَعَلاتُهُ •

أأقول جار علی لأنی اذا ۔ لاحق من جارت علیه ولاته ۔

وتحدث الاقوام ان صنایعا ۔ غرست لدی فحنظلت نخلاته ۔

هذا او ما ظنی بخبس انّنی ۔ فیکم لمطرق لمشهد وعلاته ۔

دستی که هزار بار بصلت انعام او گران بار بوده باشد در روی او تیغ چگونه کشد و روئی که هزار بار در خوی خجلت الطاف او غرق گشته باشد بگرد خلاف او چگونه تیره شود و علی الجمله آثار و اخبار در فضیلت جود و شرف کرم نه چندانست که هیچ دفتر احتمال کند و مسموعست از ثقات که روزی مالک بن مسمع فرزند خویش را و غلام خود را که مشغوف ذکاء و فطنت و زوا و فصاحت او بود در پیش ایستانیده بود مر ایشانرا سؤال کرد که پیش نهاد شما در دنیا چیست با من در میان نهید پسر گفت همتی ان یکون لی من الخزاین والخیل والسلاح والغلمان ما لا یکون لاحد فی الدنیا غلام گفت همتی ان اعتق رقیقا واسترق حرا همت آنست که بنده را آزاد کنم تا آزادی را بکرم بنده گردانم مالک بن مسمع گفت

از

انت احب ولدی از شما مرد و فرزند تو ای غلام بر من دوست تری پیک سخن که از وی بوی کرم طبع آمد تشریف فرزندی یافت و هم فضیلت در نجابت و گفته اند البخیل لا یسعد بالشهادة چه منزلت شهادت را از روی عبارت جهاد طریقی معین است و چون مرد بخیل بنانی مضایقت می نماید بجانی مسامحت نتواند کرد و هیچ کس از ارباب عقل نگوید که کرم معدوم نیست که گفته اند که بخیلان کرم نمیدارند ۔ سخن خوب هم نمی دارند ۔

از آنک بعلت قلت در بخل تمسک نتوان کرد چه مکرمت را فراین و ذخایر شرط نیست سخن خوش روی گشاده هم از نتایج کرم و شعب احسانست و تحمل رنج تن در اعانت ضعیفی از فروع مروت و اغصان مسامحت است والجود بالنفس اقصی غایة الجود و شریفترین انواع سماحت ایثار است از آنک تقدیم دیگران بر خویشتن در چیزی از مطالب نشان فرط عشق دل است بر جمال مردی و خداوند عز اسمه این نوع را بامتداح در کتاب کریم تخصیص فرموده است قال الله تعالی ویؤثرون

علی انفسهم الآیة وانت تحب الجود للجود نفسه اذا ما احتوا الجود للحمد والشکر
انما لذة الجواد بن عمرو فی عطا لراغب ولقاء لیس تعطیک للرجاء
والخوف ولکن یلذ طعم العطاء وحقیقت است که هرکه بذل از بهر شکر و
ثنا ومنت وجزا می کند طالب عوض است و فرقی عظیم است میان
تاجر وکریم وحکما گفته اند الجود بذل ما ینبغی لمن ینبغی له لا لغرض وعوض
واز علامات کرم عزیزی وسخاء طبیعی آنست که مکرم با سایلان خود
طلق الوجه عذب اللسان باشد ولا بد تمام فیه

شعر

تراه اذا ما جئته متهللاً ۰ کانک تعطیه الذی انت سایله

وایشان را در موقف ذل وهوان ندارد که اگر آب روی سایل و زایر
بذل وهوان ریخته شود آنچه او را حاصل کرد از عطا وصلت عوض
آب روی وی باشد وجمله ذخایر ونفایس دنیا عوض عزت نفس وآب روی نباشد

شعر

همام اذا ما جئته استمیحه ۰ رجعت الی قومی وجهی بمائه

کریم باید که کاس مبرت خود را بکدورت منت مشوب نگرداند که

منت

منت با احسان کسی نهد که داده در چشم وی خطری دارد و معین
زایده هرگز هیچ سایل را در منت خویش نداشتی گفتی ان کان
لی علیه حق الانعام فله علی حق حسن الظن لی وحقه اعظم اذ هو بادر
وبزرجمهر را سوال کردند که کریم کیست وبخیل کیست گفت الکریم
من استوی علیه الذهب وسایر الاحجار یعنی چنان باشد که چنانکه
بخیل همه سنگها انتفاع نگیرد در زر خویش نیز انتفاع نگیرد وکریم چنانکه
همه سنگها در چشم وی وزن نیارد زر نیز در نظر همتش خطری ندارد
وسخن درین باب اطناب واجب کند ولکن چون هیچ دقیقه از خرده های کرم
وبزرگی بر رای عالی فلانی پوشیده نمانده است ایجاز واختصار صواب نمود

باب پنجم در عزت و ذلت و ایذا و استهزا

قال الله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمومنین خداوند تعالت آلاؤه
وتوالت نعماؤه مومن را با ذات مقدس خود متقارب گردانیده است
وبا عنصر پاک انبیا ورسل در سلک عزت کشیده ورتبت او را تا الی نبوت

وثنای رسالت کرده ونهاد او را دُر درج امانی کرده قبهٔ اخضر
ومرکز اغبر وجبال راسیات از خوف تحمّل آن بعجز اعتراف کردند وهرکه
در تفاوت مخلوقات سفلی وعلوی از کواکب وعناصر واختلاف فصول
سال بر مناظم مصالح آدمی تفکر کند داند که از فطرت کل وجز مقصود
وجود آدمی نخستین فطرت پسین شمار تویی خویشتن خوار مایه مدار وچون
آدمی را استحقاق عزّت وشرف رُتبت مقرّر شد هرکه در ذلّت او
کوشد با حق عزّ وجلّ بمضادت ومنازعت بیرون آمده باشد شعر

هرکرا کرد کردگار عزیز • کی تواند کسی که خوار کند

وزمرهٔ بشر رقم عبودیت حضرت جلّت دارند وقلّت خطر بنده
در نظر کسی نشان ومن مالک رقّ اوست از آنکه هرکه نسبت بعزیز دارد
عزیز باشد یمانیة من اجلها لا یغبنی • تذکّرنی بالعذیب هیمان
واهوی لیسعی ان یکون یمانیا • واصبوا الی برق یلوح یمان
وگوشد طلحة الطلحات در واقعهٔ تنها بقبیلهٔ قیس نزول کرد سیّد قبیله

مالک بن عوف بود چون او را نشناخت وبرفعت منصب او در کرم
وقوفی نداشت وبر شرف عنصر او در مردمی اطّلاعی نی از احتشام او
تقصیری نمود وطلحة الطلحات آن جام مذلّت را نوش کرد وآن بار گران
بقوّت کرم تحمّل کرد چون از آن قبیله رحلت نمود مالک بن عوف را
بشرف نفس وکرم محتد وگوهر عنصر او معلوم شد بر اثر او پیام فرستاد
که انّی لفی ندم وفی کرمک عاذر وانا جدیر بالعفو اذ ما کنت اعرفک من
اشراف الناس من از تقصیری که در اعزاز جانب تو رفت پشیمانم وشیوهٔ کرم
تو معذور داشتن ندامت زدگانست ومن نیز مستوجب عفو هستم
که ترا از زمرهٔ اشراف ندانستم طلحة الطلحات گفت امّا کرمی فهو اوسع
من ذلک وامّا العفو فهو مستحسن وامّا جهلک بشرفی فهو لیس بعذر اذ
کرا کرمتنی وکنت من السفلة والّا وغاد ما کنت تندم آنچه از کرم من گفتی
همچنانست کرم من قوّت احتمال اضعاف آن دارد اغماض خود شیمت
فامّا آنچه گفتی که در تقصیر معذورم که قدر منزلت تو نشناختم سخنی است

نه بر منوال مروت چه اعزاز و اکرام را باشراف و کرام مخصوص داشت از
وصمت کرم دور است و هر که در حریم کریمی نزول کرد باید که حظ خویش
اعزاز و اجلال بیابد چه اگر از جملهٔ اشراف بود قضاء حق او افتد و اگر
از زمرهٔ اوغاد بود محض تکرم و تفضل باشد و تقصیر در باب مستحق سبب
ندامت بود اما تفضل در باب نامستحق موجب ندامت نیست و
در بعضی تواریخ مطالعه افتاده که روزی در مجلس صاحب الدعوه
ابومسلم در مبادی مخاشنت او با نصر بن سیار یکی چنین گفت که آن نصر بن
سیار بفعل کذا نصر را به اسم تصغیر یاد کرد ابومسلم بانگ بر وی زد و گفت
انّ نصراً لم یصغر و لکن صغّرت نفسک فی عینی گفتند ایها الامیر انک
تهمّ بقتل نصر فما بالک تنکر تصغیره همه همت تو بر ریختن خون نصر مقصور است
انکار نمودن تصغیر او بچه سبب است گفت عباد الله اعزّته و انا اطفی
بسیفی نائرةً اوقدها الشیطان علی یدی نصر و من یعضده فما لی و اذلال
من اعزّه الله و لو کنت فی مندوحة من قتل نصر لترکت قتله بندگان

خدای عزیزان حضرت آفریدگارند و هر کرا پادشاه عزیز گردانید در اذلال
او کوشیدن محظور عقل و دین باشد و من باب تیغ خویش آتشی می‌نشانم
که بوی بر دست نصر و اعوان و انصار او افروخته است و اگر در کشتن
ضرورتست تا نوایر شر مستطیر منطفی گردد در خوار داشت عزیز کردگان
خدای هیچ ضرورتی نیست و هر که در گوهر سخن ابومسلم نظر کند داند که از بحری
زاخر آمده است و هر کرا شرف نفس بدین مرتبه باشد عنان ملک
شرق و غرب زود در قبضهٔ اختیار او آید و شنیعتر انواع استخفاف
اذلال خویشتن است از آنک دلیل خساست طبع و رکاکت نفس او
باشد و صاحب شریعت این نوع را بتحریم مخصوص گردانیده است
و فرموده لیس للمؤمن ان یذلّ نفسه و از شعب استخفاف یکی استهزا است
و طنز که خداوند تعالی در معرض نهی یاد فرموده است لا یسخر قوم من قوم
و برهان عقلی موافق نص کتاب است از برای آنک اگر مرد در نفس
خویش شریف و کامل بود مزه و لقب را محل ننهد و مرجع آن سبک داشت

همان کس بود که سبک می دارد الله یستهزئ بهم واگر خسیس وناقص است
هم بروی استهزا نشاید کردن چه ناقصان از جمله مناظم مصالح عالمند که
اعمال خسیس جز ناقصان تکلف نکنند واشراف از کناسی وامثال آن استنکاف
نمایند وهیچ خردمند بر مخرج ثفل طعام خویش افسوس نخندد برای آنکه همچنانکه
فرجه دهان که زنبیل حوایج مطبخ وحوصله ست در بایست فرجه مبال که میزاب
طبیعت است هم مهم است وچنانکه درسرای کاشانه در بایست
آنجا نه لازمست وتقریر این حکیم سنائی گفته است شعر

گرچه خوبی نشنوی زشت بخواری منگر
کاندرین ملک چو طاووس بکارست مگس

ومعنی دیگر آنکه هرکه استخفاف با کسی کند که در شرف ازو کاملتر بود دیده
خرد خویش را بناخن حماقت خاریده است وخدای میفرماید اولیائی
تحت قبابی الخبر آنها که عز موالات من یافته اند در ستر خیام عزت
من مستورند پس ایمن نتواند بود که آنکس که تو بروی می خندی در طی
صورت نقصان کنج کمالی دارد پس تو از در گریه باشی ونص کتاب

بدین معنی اشارت میفرماید عسی ان یکونوا خیرا منهم چنین گویند که پیری
در راهی میرفت واستواء تیر قدش انحنای کمانی گرفته جوانی از سر طنز
گفت بکم اشتریت القوس این کمان بچند خریده پیر گفت لا تسئل
عن ثمنه فانه عن قریب لک بلا ثمن از بهاء این کمان مپرس که چند روز را
بی بها بتو خواهند داد

باب ششم در بطالت وکسل

کسل از دایره مستحسنات بیرونست کان النبی صلی الله علیه وسلم
یتعوذ بالله من الکسل وفرموده است رحم الله امراء اری من نعمته تجلدا
نعمت آفریدگار شعار ودثار مردی باد که از خویشتن جلادتی نماید
که اظهار جلادت شکر نعمت اوست واز کلمات بزرجمهرست من تحلق
بالکسل فلیس عن سعادة الدارین هر که کاهلی را پیشه گرفت گو خرسند
شو از سعادت هر دو سرای وابو مسلم در مبادی خروج خویش این بیت انشا کرد

فلا اوخر شغل الیوم عن کسل
الی غد ان یوم العاجزین غد

شریفی این بیت ازو بشنود گفت دانستم که پای همت این مرد موفق

اقبال خواهد شمرد و در اخبار ابومسلم آمده است که وقتی کنیزکی
خرید ماه روی بنفشه موی گل عارض صنوبر قد حرکاتی دل پذیر و
کلماتی جان افزای چنانک در عهد او در برابر آرزو و منحوابه از خیال
جمال او زیباتر نبود و چون شعاع خورشید سراپردهٔ نور از عرصهٔ
عالم درکشید و بساط ظلمت شب بر صحن جهان گسترده شد و اشراف
و ارداف جمله صریع جام خواب گشتند ابومسلم خادمی را که بر در خوابگاه
بود طلب فرمود تا شمع بگیراند و گمان خادم آن بودی که همه شب
بر مهاد استراحت دست موافقت در گردن مراد کرده باشد و حظ
بشریت از بشریت استیفا نموده چون در آمد ابومسلم را دید بند گشاده
و تیغ نیلوفری در غنچهٔ قبضهٔ جهان کشایی گرفته و تأملی میکرد چنانک
خادم را یقین واثق گشت که همه شب برین حال بوده است
و از فراش وثیر و یار دل پذیر تمتعی نانموده در تعجب بماند فراست
صاحب الدعوه دو اسپه بجولانگاه ضمیر خادم رکضتی کرد و حال بر سر

آورد گفت علمتُ ما یجس فی صدرک أین لین المهاد من المعالی من کان
فی مثل همتی لم ینم از نرمی بستر تا بعقبهٔ ذروهٔ بزرگواری مسافتی
عظیم است هرکرا اقتضای همت بلند چنان گریبان گیرد که مرا
گرفته است دامن لحاف وجعلنا نومکم سباتاً بر روی مردم دیده بکشید

باب هفتم در تواضع و تکبر

قال علیه السلام ان التواضع لا یزید العبد الا رفعةً فتواضعوا
رحمکم الله و قال تع فبئس مثوی المتکبرین و قال تعالی الکبریاء ردائی
والعظمة ازاری فمن نازعنی فیهما قصمته بزرگواری از صفات ربوبیت
و نعوت الوهیت منست هرکه با من دران شرکت جوید بقبضهٔ
قهرش کدازم تا گردن غرتش بگسلد مهتر پیغمبر میفرماید لا یدخل الجنة من
کان فی قلبه مقدار خردل من الکبر هرکرا در کفهٔ میزان دل خویش مقدار
ذرهٔ وزن است در درجات جناب جنات بار نیابد برای آنک
بهشت از برای بندگان آفریده اند و تخم بندگی فکندگی است و شاعر گفته است بیت

چند پرسی که بندگی چه بود • بندگی جز فکندگی چه بود

هر که رفعت می جوید ربقهٔ عبودیت خلع میکند و خود را از حدایق
و ریاض جنات عدن محروم میگرداند قال الله تعالی تلک الدار
الآخرة تواضع اظهار نقصان مقدار خود است از مقدار دیگران و این
منزلت کسی ترسد که شرف ذات و علو حال او در معرض اشتباه مانده
بود فاما آنکه علو قدر و ثبات حال او وضوح تمام دارد
او را آن خوف نبود چنانک معری گوید شعر

علوتم فتواضعتم علی ثقة • لما تواضع اقوام علی غرر

پس مقرر شد که تکبر از خصایص نقصان و سقاطت و غرض انسان
از آن ستر نقصان خویش است و بحقیقت فضیحت قباحت خویش میکند

فقلت فهل ترجی الشفاء لمدنف • بدا داؤه من حیث یرجی دواؤه

و چون محمد بن الحسن رحمه الله بنزدیک هارون درآمد هارون در تواضع
افراط نمود یکی از زمرهٔ خواص گفت یا امیر المؤمنین من تواضع هذا

التواضع لا یهاب هر که در تواضع افراط نماید چنانک امیر المؤمنین
نمود مهابت او برود و وقع او بزیان آید هارون گفت ان مهابة
یزول بالتواضع لجدیر بالزوال هر شکوهی که بتواضع بکاهد کاسته باد و
و ملک نصر بن احمد سامانی در وصیت نامهٔ فرزند خویش این نبشته بود
یا بنی ان اردت ان یدوم لک الامر الذی مهدناه والامر والملک الذی
وطدناه فلا تثق بما لک من الخزاین والعساکر ولیکن ثقتک علی التواضع
والی الجود فهما شبکتان لا یفلت منها قلب ای پسر اگر میخواهی که ملکی که
قاعده آنرا تمهید کرده ایم و اساس آنرا تاکید فرموده ایم ترا
مؤبد گردد بر خزینه اعتماد مکن تکیه در دوام ملک بر کرم و تواضع نمای
که کرم و تواضع دو دامند که خلق هیچ دل گرامی از حلقه آن تفصّی نتوانند
نمود و گویی که اشارت سید المرسلین بعبارت سید القوم خادمهم
برین است چه هر کرا بخدمت تواضع نمودی دل او صید تو گردد و چون
دل ملکهٔ رق و احسان تو شد • هر کرا کیر پیشه شد همه خلق

وآنک بر منهج تواضع رفت • در محافل جفای او گویند
تو سید او شدی و تواضع از همکنان • همه عالم ثنای او گویند
شریف نماید و از ارباب دولت شریف‌تر و محمد بن السماک چون نزدیک
هارون درآمد و حظ کرامت از تواضع مفرط نیافت گفت تواضعک
فی شرفک اشرف من شرفک هارون دواة و قلم خواست و این سخن را
بخط خود نوشت و آن بابی بود هم از ابواب تواضع او و خداوندان
مراتب را تواضع سود بی‌خسرانست چه وهم سقوط منزلت را مجال نیست
با آنک دلهای گرامی را بر فتراک ولاء دولت خویش میبندید و عمر بن
عبد العزیز دران وقت که متقلد خلافت بود شبی چیزی مینوشت
و نور چراغ روی به نقصان داشت مهمان که حاضر بود گفت اگر
دستوری باشد چراغ را اصلاح کنم امیر المؤمنین گفت مهمانرا
خدمت فرمودن از مروت نباشد گفت خادمی را آواز دهم تا بدین
مهم قیام نماید فرمود که از برای این قدر کار را استراحت خواب بر زیر

دستان مگذر نباید کرد پس خود برخاست و روغن در چراغدان ریخت
و گفت قمتُ و انا عمر بن عبد العزیز و رجعتُ و انا عمر بن عبد العزیز
یعنی این تواضع از جاه و منزلت و منصب خلافت من هیچ
کم نکرد چون حسن تواضع و ثمرهٔ آن معلوم شد باید که مقرر گردد
ان الصنیعة لا تکون صنیعةً • حتی یصاب بها طریق المصنع
تواضع آن وقت پسندیده و مستحسن بود که در حق کریمی باشد که
ترا دران متبرع و محسن داند و اما خویشتن شناخته‌ای که تواضع را قضاء
حق بزرگی خویش شناسد با او تکبر اولی‌تر قال علیه السلام التکبر علی المتکبر صدقة وللمتنبی
اذا انت اکرمت الکریم ملکته • و ان انت اکرمت اللئیم تمردا
و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی • مضر کوضع السیف فی موضع الندی
و دانستی که میل آتش بر رفعت و میل خاک بتواضع و چون فطرت ابلیس از
آتش بود بعلو میل کرد و تواضع آدم معلوم و مقررست پس هر که خلق آتش
ظاهر میکند انتما با بلیس میکند و هر که خاک وار میل بنشیب مینماید انتساب بادم

میکند و چون شجرهٔ انساب معین شد خردمند متحیر شد میان آنکه از بنی
آدم بود یا از ذریت ابلیس پس یکی از سلف صالح گفته است عجبت
لمن یتکبر و هو فی اول خلقه نطفة مذرة و فی آخر حاله جیفة قذرة و هو فیما
بین ذلک حمّال العذرة کسی که از مطبخ بمستراح رود اگر بتجبر آمد بر جود
خندیده باشد و فی الجمله این نهادها نهاست و خصال مکارم ثمار این
درختکه از میوه عاطل‌تر برافراشته‌تر باشد و هرچه برور
ترپراو بزمین مایل‌تر چنانکه گفته اند شعر

و اخو التواضع من تحلّی بالعُلی — والکبر والاعجاب فعل العاطل
تعلو الغصون اذا خلت من ثمارها — والمثمرات دنون للمتناول

باب هشتم در ثبات و تردّد

قال الله تعالی الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم
فزادهم ایمانا الآیة خداوند عز اسمه بندگانی را که بعد از نکایت
قروح الم جراحات بر قتال و جهاد دشمن ثبات نمودند بر سبیل مدح
ذکر میفرماید و سید عالم علیه السلام میفرماید خیر الاعمال ما کان دیمة
و ان قلّ و دوام و ثبات بوضوح خویش از برهان و حجت مستغنی است که
هیچ مصادمت خفیف‌تر از مصادمت قطرهٔ باران نبود و با این
همه خفت چون دوام یابد در سنگ اثر کند شعر

الصخر و النقش فوق الصخر ممتنع — و قد یؤثر فیه قطرة السیل

و ثبات در همه کارها ستوده است و در صداقت ستوده‌تر

دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة — بل فی الشدائد یعرف الاخوان

آنک تا اقبال مساعدت مینماید و تا دولت مطاوعت میکند عهد
صحبت مجدد میکند و رسوم صداقت اقامت مینماید و چون فلک خیره
نگرست و غدر سر بردن گرفت و اقبال شیوهٔ اقبال اساس نهاد
ناز و باز و زار بدل شود و اقبال بملال انجامد نام صداقت بر آن صادق
نبود بلکه فتح مقاصد و دوام مطالب باشد مردان بود که روی ثبات بدان زده و ستی
لو نسفت الجبال و انشقت السماء و گویند در بنی اسرائیل عابدی بود که قومی را

صومعهٔ طاعت خویش ساخته و از مطاعم دنیا بخشیش خرسند شده
و از ملابس به پوستی بسنده کرده و عمرها بدین مستمر شده و در سال یکی
روز معین شده بود که اصحاب حاجات و ارباب عاهات بدامن
آن کوه اجتماع کردندی و زاهد از بالای کوه روی بنمودی و ایشان جمله سجود
بردندی پس نفس گرم خویش بریشان دمیدی اصحاب علل و امراض شفا
مستسعد شدندی و ارباب مطالب و اغراض بنجح و مرادات رسیدندی
وقتی یکی از زمرهٔ خردمندان آن حال را مشاهده نمود همت او بر آن مقصور شد
که شرف جوار آن زاهدش میسر گردد تا از برکت انفاس او اقتباس کند
و با وراد او اعتضاد نماید و در افواه افتاده بود که زاهد انزوا و
عزلت بر سر کوه از برای آن اختیار کرده است تا شواغل صحبت
خلق فکر و ذکر او را مشوش نگرداند و هر که بی رضاء او بر
سر آن کوه شود اثر نکالی بر حال او بدید آید مرد خردمند مستشعر
خوف می بود و میان عزم و فسخ تردد مینمود چندانکه قوت عزیمت

نقش تردد از صفحهٔ دلش محو گرد روی بکوه آورد و گفت چون
غرض از این نهضت تشویش عبادت و تکدیر صفاء وقت او نیست
بلکه محض تقرب و تبرک است حسن ظن بفضل ایزد آن اقتضا کند که
محل عتاب و منصب نکال نباشم چون بسر کوه برآمد بخدمت آن عابد
رفت شرایط افتتاح ارادت و فتح باب سعادت بجای آورد و عجز
تواضع و خشوع تحقیق کرد و گفت تا زکی احوال عزت و وقات شما ظاهر است
فاتامن مهمانم و اکرام مهمان هم از جملهٔ عبادات است زاهد کلمات
استماع کرد و بره حبیب و تقریب پیش رفت و او را در متعبد خویش جایی
معین کرد و مهمان چندروز اقامت نمود و اذکار و اوراد او را تتبع
مینمود و بیشتر مشتمل بر خطا و فساد دید و الفاظی که مرافقت آن بحضرت
ربوبیت اسائت ادب بود و نمازها از شرایط جواز عاطل و روزها
بخلل و فساد مشوب شیخ را وداع کرد و با شکفتی تمام از بالاء کوه فرود
آمد که بدین عبادات این درجات چگونه دست دهد تا روزی آن ج

مقترب سعادت خدمت پیغامبری از بنی اسرائیل دریافت و مشکل
خویش درمیان نهاد و آن پیغامبر بر لفظ مبارک راند ثبت علی
ما فی ظنه عبادة فلم یخیبه الکرم بر آنچه آنرا خدمت شایسته پنداشت
و ثبات نمود کرم ربوبیت خیبت او روا نداشت و جزای حسن
ظن او موفور کردانید اصحاب اعتبار و استبصار چون درین قصه
اتفاق نظر مبذول دارند دانند که ثمرهٔ ثبات چند است و نتیجهٔ مداومت تا بجا

هیچ خصلت به از ثبات مدان • درتر و دوره نجات مدان
ای برادر ثبات کوش ثبات • گرت باید مراتب و درجات

سالکان بادیهٔ جد و جهد بسیار باشند فاما چشم امید بجمال کعبهٔ مقصود
آن کس روشن کند که بر قطع مراحل ثبات نماید شعر

وکل له فی اول الشرط فرحة • ولکن یبین السبق فی آخر المدی مرحة

و هیچ زمرهٔ از طوایف خلق بثبات آن استظهار و استمداد نیست که
ملوک را تا ثبات ایشان بر عدل متصلان و قمع متمردان بنزدیک کافهٔ خلق

روشن نگردد چشم بطاعت نگرایند و اهل بغی از عصیان احتراز ننمایند

لکل شاء والعلی حرکات • ولکن عزیز فی الرجال ثبات

و این مثل سایرست که من ثبت نبت

باب نهم در جد و جهد

جد مسارعت نمودن است در تحصیل مطالب و جهد رنج بردن است
در اکتساب مآرب و ذکر او در کتاب الله بمعرض امتداح بسیار آمده است
قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا الآیة والذین هاجروا
وجاهدوا چنین گویند رابعه العدویه در ستر ظلام شب ترنمی
میکرد چون استراق سمع نمودند این ابیات شنودند شعر

ان اهل الفوز جدوا فاعدوا واستعدوا • جد یا من طلب الفوز فان الامر جد

و این جمله که ذکر کرده شد مخصوص است بسعادت آخرت فاما آنچه تعلق بسعادت
دنیا دارد آنست که قناعت نمودن بمنزلت رکیک دلیل خساست همت و دنائت نفس مرد باشد

وان دنیات السجایا اذا هوی • بها المرء لم یرفعه فخر المناصب

و تسویل نفس و تعزیر طبیعت کسلان را اعتبار تزیین نباید کرد و بدایع
در خاطر گذارد که در حصول مقاصد پس از تحمّل مشقت سزارسیک است
نه هر که کشت درود و نه هر که رفت رسید و عاقل برای راحت موهوم رنج
متیقّن تحمّل نکند و اگر قلم قدم نقشی بر جریدهٔ ارزاق بنام کسی کرده بودی
جدّ و جهد ان سعادت میسّر گردد که المقدور کاین والهم فضل این و امثال این از
برابین ارباب عطلت و کسل است و لکن ترّهات و خرافات محض است
و چون مرد عالی همّت در تحصیل معانی سرمایه مقدرت صرف کرد اگر
دست امانی بدامن کامرانی برسد کدام سعادت باشد ورای این که از
دامن ظلام شب طلب گریبان صبح صادق مقصود روی نماید و صباء
اقبال طرّهٔ پریشان حرمان از چهرهٔ مراد بر اندازد و اگر مطلوب در حجاب
تعذّر متواری شود عذر او نزدیک ارباب عقل روشن گردد
و علوّ همت او در اقتناء مفاخر اجتناء مآثر مقرّر شود و لامرئ القیس فی هذا المعنی

بکی صاحبی لمّا رای الدرب دونه / وایقن انّا لاحقان بقیصرا

فقلت

فقلت له لا تبک عینک انّما / نحاول ملکا او نموت فنعذرا
ولو کان شخص کم لعزّ فی فم نادر / ولجّت ولو فیه اساود سود
فامّا الرّدی والسّعی غیر مذمّم / وامّا علاء طارف وتلید
گر بزرگی بکام شیر درست / شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و نعمت و حشمت / یا چو مردانت مرگ رویاروی

و تقاعد نمودن از مباشرت اسباب و ملابست اهوال بخراب عالم انجا
مد از انک هیچ وسیلت علی الثبات نتایج خویش ادا نکند بس لازم آید که
طریق تجارات بسته گردد و اسباب زراعات بر انداخته شود و نظام الملک
در وصیت نامهٔ خویش نوشته است که علیکم بالهمّة فانّها تستتبع الجدّ والجدّ
لا یتأخّر عن الجدّ همّت بلند را شعار خویش سازند که همّت منشأ جدّ است
و هر کجا که جدّ و جهد سراپرده زد دولت و اقبال در ظلّ او اقامت نمود
و آل طاهر را سؤال کردند ما الذی اذهب ملککم قالوا شرب بالعشیّات
ونوم بالغدوات و خداوندان اخبار چنین گویند که ملکی از ملوک سیاطله ایالت

جرم و بدخشان وضبط آنچه ممکن گردد از نواحی بلور بفرزند خود حواله کرده بود
نوشت بدان فرزند که یا بنی بلغنی انک تنزع الدرع و تنام للیلتین فی
منزل واحد و من الثغور ما لم یسد و من الدیار ما لم یفتح اعلم بان الله تعالی قسم
عباده الی ملوک و جعل حظهم العز و رعایا و جعل نصیبهم الدعة و رغد العیش
والامن و هما لا یجتمعان لواحد فاما عز الملک و اما الدعة مضمون نامه آنست
که بسمع ما رسانیده اند که گاه گاه آن فرزند پیراهن آهنین از خویشتن
جدا میکند و دو شب در یک منزل استراحت میجوید و بسیار از دیار در ضبط ایالت نا آمده

علی الکف دین للاسنة واجب • و للکاس طرق غیرها و مذاهب
عجبت لمن یصبو الی لین مضجع • و فی الدهر مرکوب و سیف و صاحب

بدان ای فرزند که بندگان خدای عز و جل دو قسم اند ملوک اند که حظ ایشان
عز مملکت است و رعیت اند که قسم ایشان امن استراحت است و این هر دو
در بخش یک کس اجتماع نپذیرد یا دعت و راحت رعیت اختیار باید
نمود و عنان جنیبت دولت بگذاشت یا مهابت و عزت شاهی باید

گزید و دست از خواب راحت و لذت فراغت بباید شست
در جمله بمطاعم و مشارب و مناکح قناعت کردن کار ستوران است
هر که انسانیت بر کمال باشد خود را از بهایم مهمل امتیاز جوید

لما رأت عزماتی و فرط انکماشی • و طول التململ فوق الفراش •
فقالت اراک اخا همة • ستبلغها و تری ذا انتعاش •
فهلا قنعت و لم تغترب • فقلت القناعة طبع المواشی •

و ملک عزت سیف الدوله دبیس بن صدقه چون بپارگاه عظمت
سلطان حلیم سنجر بن ملکشاه آمد از بهر تظلمی که از امیر المؤمنین داشت
وقسم رأفت از نظر عاطفت آن پادشاه سعید موفور یافت
و آنچه در طی ضمیر او از مرادات میگشت و بر زبان خواص دولت
بر رای گیتی گشای سلطان میداشت بطغرای اسعاف و انجاح
مشرف می شد تا روزی بر در سراپرده دولت پادشاه بی توقف
رفت و اقامت رسم خدمت از معهود هر روزی در تأخیر افتاد و چون پای

مرد اقبالش بشرف تقبیل دست زرپاش شاه سنجر برساید و ناحیهٔ مرادات
دران آشیان همای سعادت در قبضهٔ تصرف کشید دستوریافت و به
بارگاه دولت خویش بازگشت و ازانجا که نشیمن همای زرین بال سراپردهٔ
شاه سنجر بود تا به بارگاه حشمت ملک عرب مسافت دو فرسنگ بود
و تنور فلک اثیر درتاب و بوتهٔ شمس زرگر در التهاب و در زمان شعبان
دمان زمان نفخهٔ لهیب حرور در میداد و کمان جهان سکان آتش بار سموم
در مسام حربای آتش پرست می‌گشاد راست که دران شدت گرما
ببارگاه دولت خویش رسید برخاطر همایونش گذر کرد که در ملتمساتی
که امروز عرضه داشته‌ام دقیقهٔ مهم اهمال یافته است عنان مرکب
بر یافت و آتش لهیب عطش را بشربتی تسکین فرمودی روی بلشکرگاه
سلطان نهاد خواص و ندما که در خدمتش منتظم بودند گفتند چندین مشقت
و شدت که امروز مقاسات نمودی از برای یک دقیقه آنرا مضاعف
میفرمایی کرد سیف الدوله تبسم کرد و گفت ان هذا المجد لو اعقده

الجد من آبائی و لا ادع الکحل بحلیه ملک و بزرگی در دودمان اقبال و
لمعهٔ دولت ما رایتی ست که ملوک اسلاف با جد و جهد افراشته اند
پسندیده نبود که من بکاهلی نکوپا رکنم و این دو بیت هم از
نتایج خاطر شاهانه و قریحت ملکانهٔ آن شاه رفیع همت است

راع المهیرة فی الظلام تأوّهی . و استنبأت نبأی فقلت لها صهی
غضّی و ارعی مقلتیک حمی الکری . للخفض نمت و للعلاء تنبهی

و باب بطالت و کسل بالی در از انست شخص کوتاه کردن اولی تر باشد

باب دهم در حیا

شرم آرمندی نفس کریم است بظهور چیزی از قبایح و این خصلتی مرضی است
بل که شعبه‌ایست از ایمان و رکنی است از ارکان دین چنانک خبر مشعر باینست
لا ایمان لمن لا حیاء له هرکه از حلیهٔ حیا عاطل است از سعادت ایمان
محروم است چه هرکه صدق معرفت دارد قبایح شرع را قبیح داند و مستحسنات
را مستحسن و ازانجا اثرپذیری نفس سلیم بظهور ذمایم لازم آید و حیا از

شرایط نظم عالمست چه اگر شمت شرم مندرس گردد تا فرزند از پدر
و پرورده نعمت از منعم شرم ندارد مناظم جهان خلل پذیرد و مصالح با نقطاع انجامد

اذا لم تخش عاقبة اللیالی • ولم تستحی فاصنع ما تشاء •

فلا والله ما فی العیش خیر • ولا الدنیا اذا ذهب الحیاء •

و ارسطاطالیس را سوآل کردند کیف یجوز من الله تعالی ان یترک عباده
سُدی فی ایام الفترة و اندراس من تعلیم الشرایع فقال لم یترکهم سُدی
وقد اودع فیهم العقل والحیاء مضمون سوآل آنست که در عهدی که رسل منقرض
و پیغمبری مبعوث نباشد بندگان چگونه مهمل و معطل نباشند چون حلال از حرام
نشناسند و قبح از حسن ندانند سایق امر بود و نه زاجر نهی مبادرت
بر محاسن چگونه میسر گردد و مجانبت از فواحش به چه طریق دست دهد
پس اهمال بندگان ملایم حکمت چگونه باشد جواب داد که در ایام فترت
اگر چند مبلغ خطاب و معلم کتاب نباشد لیکن چون پروردگار تعالی در غریزت
بندگان عقل و حیا سرشته گردانید ایشان را مهمل نماند عقل تمام مرشدست

محاسن و شرم شگرف مانعی است از قبایح و آن شاعر مهتدی داد این سخن داده است و گفته

حسب البعث لم تأتنا نذره • و جاحمة النار لم تضرم •

الیس بکاف لذی همة • حیاء المسیء من المنعم •

و امیر المؤمنین مأمون بحلیه کرم و زیور شرم آراسته بوده است

فتی کان احیا من فتاة حییة • و اشجع من لیث بخفان خادر •

در عهد او نشو و نمای اعرابی در شورستانی اتفاق افتاده بود و هرچه از
فیض ابر بستان سحاب بدانجا پیوستی بحکم مجاورت مزاج بگردانیدی و در
مدت عمر اعرابی بمشرب عذبی نرسیده بود و همواره منقار همت در آب شور
داشته تا وقتی چنان اتفاق افتاده که ابر رواتب امطار از آن خاک باز گرفت
و خاک مادهٔ نبات قطع کرد آثار قحط و غلا ظاهر شد و دواعی انتشار و جلا
قوت گرفت اعرابی از سر اضطرار وطن مألوف بگذاشت و روی با نتجاع
بلاد دیگر نهاد و قدم در راه افتقار در گذاشت

تقیم الرجال الاغنیاء بارضهم • وترمی النوی بالمقترین المرامیا •

وچون از طرف آن شورستان بزمین خوش بیرون آمد آب بسیار دید
در غدیری ایستاده برای آب تقی دمی درکشید والحق همچو آب دهان معشوق
عذب فرات بود نه چون اشک دیدهٔ عاشق ملح اجاج بیچاره را
چون نشو ونما بر بخت شور بوده بود گمانش نمی بود که در جهان جز بدین طعم آبی تواند بود

مرغی که خبر ندارد از آب زلال • منقار در آب شور دارد همه سال

وچون طعم آن آب خوشگوار بمذاق جان او رسد با خود گفت این آب جز
از بهشت نیست مگر که حق عز اسمه بسبب فاقه وشدت بسیار که درین
قحط مقاسات کردم مرا مثوبت بهشت معجل گردانید مصلحت آنست که
مقداری ازین آب برگیرم وبنزدیک خلیفهٔ وقت برم مر آینه چنین
خدمتی ضایع نیفتد وجزای آن باحسان تقدیم نماید پس مقداری
از آن در مشکی کرد وروی ببغداد نهاد وچون میان اعرابی وفرات
مقدار نیم فرسنگی ماند کوکبهٔ حشمت ورایت دولتی دید وچون استکشاف
کرد معلوم شد که غرهٔ امیرالمومنین حرکت شکار فرموده است

گامی

گامی چند برفت ودر معرض نظر همایون خلیفه بایستاد امیرالمومنین
فرمان فرمود که آن سواد را که محاط بصر ما میگردد حاضر آرید تا از
حال استطلاع کنیم چون بیاوردند بر لفظ مبارک راند الی این روی
بکدام مقصد داری اعرابی گفت الیک یا امیرالمومنین وقد جئتک
بما لم یحظ به احد من الخلایق ای امیرالمومنین مقصد من بارگاه تو بوده است
ودست تهی نیامده ام چیزی آورده ام که دست آرزوی هیچ از خلفا
بدامن او نرسیده است گفت وما ذاک یا اعرابی وچه چیزست
آن گفت ماء الجنة یا امیرالمومنین ومشک آب پیش داشت خلیفه
بصدق فراست دانست که حال چیست شرم کرم رخصت نداد که
حال او کشف کند بدست تواضع مشک آب زهومت زدهٔ او بگرفت
وبچشید وچون از دهان باز گرفت صدقت ما هذا الا ماء الجنة
دعوی راستست حاجت چه داری بخواه اعرابی گفت یا امیرالمومنین
جئتک من ارض شاحبة لا جنة بعیدة ما بین الفطرین واملی بها لا مسئلة

لهم و لا رمق و لا رجاء الا الله ثم انت ای امیر المؤمنین من ازحاکی ابرم

که نیب سموم طراوت آور بوده است و دست برد ایام جود دبت

حضرت او کاسته فراش بر در عرصات او بمدارمیش غبار نمی فشاند

و مشاطهٔ ربیع لعل و زمرد لاله و نبات بر گردن و گوش و هاد و جبال

نمی بندد و رمقی که کرام قبیله را بود از فقر و فاقه جفا انجامیده است و امید

من بفضل خدایست پس بکرم امیر المؤمنین گفت یا اعرابی لک الف دینار

علی ان تنصرف الان و لا تلبث ترا هزار درم فرمودم بشرط آنک توقفی

نکنی و در حال باز گردی اعرابی زر گرفت و بر فور باز گشت خواص و ندما سوآل

کردند که یا امیر المؤمنین در باز گشتن اعرابی بر سبیل تعجیل چه فایده بود فرمود که

اگر مقام کردی روا بودی که اگر بیشتر بر فتی رقت و لطافت آب فرات

بدیدی عذب زلال بخشیدی از آورده خود خجل شدی عکس آن حجابت

بر دیباچه کرم ما افتادی و مکارم اخلاق معول شرم رویست شرم

داشتمی که یکی را بوسیلت خدمتی که بر حضرت ما عرضه داشت که در جا التی

بر روی او نشنید هر که درین لطیفه تأمل بلیغ کند داند که در ظل

رکاب این حیا منزل مرکب مکرمت پیش است

الذکر حاجتی ام قد کفانی ・ حیاؤک ان شیمتک الحیاء

باب یازدهم در حزم

حزم اندیشه کردنست در عواقب موهوم و محتمل و احتراز نمودنست

بقدر امکان از غادیهٔ آن و این خصلت ارباب ایالت و سیاست را

مثمرترین خصالست افراسیاب میگوید من ادرع الحزم امن سهام المکاید

و من زرع الغفلة لم یحصد الا الندم هر که زره حزم پوشید تیر کید خصم در وی

نفاذ نیابد و اما هر که تخم غفلت کارد جز بر ندامت ندرود و صاحب الدعوة العباسیة میگوید

ادرکت بالحزم والکتمان ما عجزت ・ عنه ملوک بنی مروان اذ حشدوا

ما زلت اسعی علیهم فی دیارهم ・ والقوم فی غفلة بالشام قد رقدوا

ومن رعی غنما فی ارض مسبعة ・ ونام عنها تولی رعیها الاسد

و از فروق ظاهر میان عقل و جهل آنست که عاقل چون مخیلت سر و امارات

فساد تو سم گردد بتدارک آن مشغول گردد و جاهل تا در ورطهٔ بلا و غمره
نیفتد او را انتباه نبود و خردمند چون اصطکاک سنگ و آهن مشاهده
التهاب آتش تصور کند و جاهل تا در صمیم حریق نماند او را حقیقت آتش
و اثر وی مدرک نیاید و شک نیست که توی نمودن از مفاسد در اوایل
ظهور که هنوز در حیز تزلزل بود و آن پایان ترازان بود که متمکن و
قوی گردد و آن شاعر این معنی را تقریر کرده است

مخالفان تو موران بدند مار شدند ... بر آور از سر موران مار گشته دمار
زمان مدهشان زین بیش روزگار مبر ... که اژدها شود ار روزگار یابد مار

و نصر بن سیار بایام خروج ابو مسلم به مروان بنوشت

أرى خلل الرماد وميض جمر ... ويوشك ان يكون لها ضرام
فان النار من عودين تذكى ... وان الحرب اولها كلام
اقول من التعجب ليت شعري ... أأيقاظ امية ام نيام
فان يك قومنا باتوا نياما ... فقل هبوا فقد حان القيام

فان

فان هبوا فذاك دوام ملك ... وان رقدوا فاني لا الام

و مروان چون بدین بیت رسید که أأیقاظ گفت نمنا حیث ولیناک
خراسان علی الجمله فواید حزم و غوایل غفلت زیادت از آنست که شرح
بدان احاطت کند و سلامی در تاریخ ولاة خراسان چنین میگوید که چون
اشغار بن شیرویه بر قصد شهر ری بسمنان نزول کرد و او را بر خون ابو جعفر
سمنانی اغرا کردند و بر نهب اموال و هتک حرم او داسعید ابو جعفر
مستشعر شد و بقلعهٔ راس الکلب تحصن نمود و چون اشغار بن شیرویه بر
قصد شهر ری از راس الکلب مجاوزت نمود ابو جعفر بخدمت او نشتافت
و پیش ملاقات ایشان با یکدیگر فراهم نیامد و چون اسغار شهر ری را در
ضبط آورد عبد الملک دیلمی را با سپاهی گران بدان قلعه فرستاد و ایشان
بمحاربت و حیل بحصار گشادن مشغول شدند و هر سعی که تقدیم نمودند مفید
نیفتاد تا حسن بسطامی را بر سبیل توسط نزدیک او فرستادند و حسن
با ابو جعفر سمنانی طریق تودد پیش گرفت و شفقت و مودت بسبب آشنایی که

قبایل و اتحاد او طان اظهار کرد و میان ایشان صلحی بدید آورد و ابو جعفر را
گفت که از برای تأکید صلح را مصلحت آنست که عبد الملک را ضیافتی
کنی و ابو جعفر ضیافت ترتیب کرد و عبد الملک با شجاعان لشکر خود مواضعت
کرد که بدان ضیافت با ایشان روند و جمله متفق باشند بران که دران
ضیافت خون ابو جعفر سمنانی بریزند و چون خواستند که بدان عزیمت
حصار برایند ابو جعفر عبد الملک را تنها بحصار درآورد و مردان او را
بیرون گذاشت و با عبد الملک ملاقات کرد بر غرفه که از در بجای آن
غرفه خندق و صحرا و شارع عامه در مطالعه آمدی و چون ساعتی در مراعات
و اعزاز و اکرام یکدیگر سخن راندند و از اشتیاق طرفی در شرح آوردند
عبد الملک از ابو جعفر خلوتی خواست بالحکم مودت او را بر مهمی از اسرار
اطلاع دهد ابو جعفر فرمود تا جمله حشم از آن غرفه فرود آمدند جز غلامکی
طفل که حوایج او را کفایت کند بدان سبب که ابو جعفر بواقعهٔ نقرس زمین
شده بود و او را قدرت حرکت نمانده پس عبد الملک در غرفه بر

بست

بست و ابو جعفر را بدشنه هلاک کرد و آن غلام طفل از خوف بیخود شد و
نفس نیارست زد در بس ریسمان باریک ابریشمین که با خود آورده بود
در موضعی از آن دربجار محکم کرد و بواسطهٔ آن ریسمان بلب خندق فرود آمد و
از خندق بشناخت بگذشت و اگر ابو جعفر حزم ورزیدی و او را خلوت
مسامحت نکردی خصم را فرصت دست ندادی و آنچه در عجب تجذبیه
بن الب ارسلان رسد از قلت حزم و قصور احتیاط و در عجم سلطان الب ارسلان
رسید بر شط جیحون از امیر یوسف بسبب تهاون و تغافل اگر خردمند
دران تأمل کند داند که هیچ حصن حصین تر از حزم و احتیاط نیست و هیچ
مهلکه مخوف تر از غفلت و تهاون نی و ابراهیم امام کرت اول که صاحب
الدعوة ابو مسلم را بخراسان میفرستاد وصیت آغوزین اگر کرد که کل
من شککت فیه فاقتله فان الحزم فیه اگر میخواهی که کلمهٔ دعوت متمشی گردد
در عقیدت هر که ترا ریبت خلاف و عصیانست خویش بر که حزم این اقتضا میکند

باب دوازدهم در حسد و حقد

حسد کراهیت نعمت خدایست بر دیگران و خواست زوالست و این
خلق اشقیاست قال سید البشر صلوات الله علیه الی یوم المحشر الحسد
یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب حسد کردارهاء خوب را همچنان نیست
کند که آتش هیزم را و آتش روایت کند که روزی با زمرهٔ صحابه رضوان
الله علیهم در خدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم سید علیه السلام
فرمود سیطلع علیکم من هذا الفج رجل من اهل الجنة زود بود که مردی از
اهل بهشت ازین راه بر آید همگنان چشم بر راه نهادند تا این کس که
لفظ نبوت سعادت او ناطق است کیست پس مردی از انصار از ان
راه بر آمد روز دوم مهتر همان لفظ فرمود و همان مرد بر آمد و روز سوم
همچنین پس چون مهتر علیه السلام از مجلس مبارک خویش برخاست و آن اجتماع
متفرق انجامید عبد الله بن عمر رضی الله عنهما بر اثر انصاری برفت و گفت
مرا با پدر خویش اندک سخنی رفته است و بر لفظ من عهدی رفته که
تا سه روز قدم در سرای پدر ننهم مرا از اکرام تو چشم داشته است که در

وطن

وطن خویش مرا جای دهی تا مدت بگذرد انصاری تشناست
نمود و گفت این نعمتی است که حق تعالی بی کسب من مرا ارزانی
فرمود انشاء الله تعالی که بشکر قیام توانم نمود پس عبد الله عمر
میگوید سه شبا روز در منزل انصاری قرار کردم و از ورد طاعات
او تفحص کردم جز اداء فرایض هیچ طاعت از وی ندیدم تعجب کردم که
با قلت بضاعت طاعت این سعادت و منزلت از کجاست
با وی در میان نهادم که مرا با پدر نقاری نبوده است فاما در باب
تو از لفظ گوهر بار سید چنین شنودم من خواستم که از عبادت
و اجتهاد تو باخبر باشم تا با تو در ان مشارکت نمایم تا از ان
سعادت بهره مند گردم و چون بحث کردم عبادتی بیشتر ندیدم
انصاری گفت ما هو الا ما رایت غیر فی لا اجد علی احد من المسلمین
فی نفسی غشا و لا حسدا علی خیر اعطاه الله تعالی طاعت من همان است
که مشاهده کردی و لکن خصلتی دیگرست که اگر مرا بر حضرت آنست

بدان سبب است و آن خصلت آنست که هرگز بر هیچ کس از اهل اسلام
در اندرون خویش کینهٔ نمی یابم و بر هیچ بنده که از رواتب نعمت
آفریدگار بهره دارد حسدی نمیدارم عبدالله گفت هی التی بلغت بک و
هی التی لا نطیق اینست که ترا بدین منزلت رسانیده است و همین خصلت
است که ما بری قیام نمی نمایم و مهتر پیغمبر ماید ستة یدخلون النار
قبل الحساب بستة الامراء بالجور والعرب بالعصبیة والدهاقین بالکبر
والتجار بالخیانة واهل الرستاق بالجهالة والعلماء بالحسد تا زهر حسد چه پا
گزاینده است که تریاق علمش دفع نمی کند و زکریا پیغامبر صلوات الله
علیه میفرماید که الحاسد عدو لنعمتی فتسخط لقضایی غیر راض بقسمتی التی
قسمت بین العباد حاسد دشمن نعمت منست که آفریدگارم خشم بر قضائی
میراند و بقسمت من رضا نمیدهد و قیل اعدل الداء الحسد فانه ینتصف للمحسود من الحاسد

لا مات اعداؤک بل خلدوا • حتی یروا منک الذی یکمد •
لا زلت محسوداً علی نعمة • فانما الکامل من یحسد •

و یکی از ملوک اکاسره بار عامی فرموده بود و وضیع و شریف
بغرهٔ کریم او تیمن مینمودند و دیده بگوهر تاج و فر دولت او روشن
میکردند مردی از عرض قوم برخاست و گفت که بجوانی که بلقاء
ملوک مستعد شوند نفیسهٔ خدمتی تقدیم باید کرد و دست امکان
بدخایر کانی نمیرسد فاما اگر پادشاه شرف اجازت فرماید دری
از جواهر حکمت عرضه دارم پادشاه فرمود که بضاعت سخن در روز
بازار کرم ما از جملهٔ بضاعت رایج ترست ترا دستوری است
بگوی مرد گفت احسن الی المحسن باحسانه والمسیء سیکفیک
مساویه جزای حق احسان محسن بمکافات سعی واجب دار
فاما بدکردار را بکار بد او بازگذار که انتقام کردار بد او بسزا همه
معاملت او باو رساند پادشاه را این کلمات بمحل ارتضا آمد و
فرمود که هر روز باید که درهمین موقف بایستی و این کلمه
بسمع من رسانی تا همواره نصب عین فکرت و نقش ضمیر من باشد

و فرمان داد تا راتبهٔ معاش هر روزه و جامکی هر سال و تشریف
چهار فصل او از دیوان مُجری دارند و مدتی بدین شغل قیام نمود
و پادشاه بر تشریف و انعام استمرار فرمود تا یکی از خواص
حضرت دایر روزگار خواجه حسد آمد و خواست که دیباجهٔ
صفاء حال او را باظفار غش و حسد بخراشد و بفرصتی لطیف بسمع
اشراف پادشاه انها کرد که این واعظ دخیل کفران نعمت میسپرد
و نفس زکیهٔ پادشاه را بچیزی نسبت میکند که خواص خدم طاقت
شنیدن آن نمیدارند فرمود که چه میگوید حاسد قاصد تقریر کرد که
چنین نشر میکند در میان رعیت که پادشاه بآفت بخر مبتلاست
و برهان این سخن آنست که بوقت اصغاء اشارتی که بر لفظ عالی رود
این بدگمانی بپاس دست تبرم بمشام ملامت بر دو بسر آستین
مناخر کنده خویش بگیرد نایرهٔ غضب در کانون سینهٔ آن پادشاه
ملتهب شد فرمود که اگر این امارت از و بوقت استماع فرمان

مشاهده

مشاهده افتد و صدق دعوی تو بمشاهدت آن حال روشن گردد
حکم سیاست بر وفق معدلت فرموده آید لیهلک عن بینة
پس روز دیگر که موسم اقامت خدمت شاه آمد مرد حاسد تکلفی
کرد و خواجهٔ واعظ را باسم مهمانی بوثاق خود آورد و طعامی
پیش آورد در و سیر بسیار کرده و چون از طعام فارغ شدند حاسد بهانهٔ
تخلف نمود خواجهٔ واعظ پیش تخت شتافت و معهود خدمت بجای
آورد و چون مجلس بانتشار انجامید و حاضران انجمن بازگشتند پادشاه
بواعظ اشارت کرد که پیشتر آی و بر سبیل مسارّه سخنی آغاز کرد خواجهٔ
واعظ برای آن تا روایح کریههٔ او بمشام پادشاه نرسد سر آستین
بدهان برد پادشاه را یقین شد که آنچه بسمع پادشاه رسانیده اند صدق
است و معهود آن بود که بروات صلات آن پادشاه بدست
خویش نوشتی دوات و قلم بخواست و بیکی از ارکان دولت خویش
بنوشت که چون آرندهٔ خط بتو رسد باید که بی توقف بسنجر تیغ عقوبتش

هلاک کنی وخط را مُهر فرمود و بواعظ داد مرد با بشاشت تمام بازگشت
و مرد حاسد در راه پیش آمد و واعظ را در سربال عافیت و رداء سلامت
یافت از حال بپرسید و سؤال کرد که این خط چه خطست گفت امروز
از یمن عاطفت پادشاه به این بنده آن رسید که شکر آن بعمر جهان نتوان گفت
واینک توقیع انعام در دست میدارم حاسد گفت حالی مرا حاجتی
هست وشاید که ترا ضرورتی نباشد آن صله بمن بخش تا چون دست
رس شود بمکافات آن قیام نموده آید مَن یَفعَلُ الخیرَ لا یَعدَمْ جوازیَهُ
لا یَذهَبُ العُرفُ بینَ اللهِ والناسِ ○ وحالی اگرچند در جفاء ایامست
و نوبت قلت بسیار و گرایش روزگار ولکن گردش ایام بهمواره
بر صوب جفا و سمت جور ثبات نماید پس از ظلمات شب تیرهٔ محنت
نور صبح سروری است و وراء حرور بادیهٔ حرمان جمال کعبهٔ غنیمت
که اِنَّ مَعَ العُسرِ یُسرًا خواجهٔ واعظ درخواست او را اجابت کرد
و هر آینه طبع کریم سخن پذیر باشد اَنَّ الکریمَ وذا الاسلام تُختَلَبُ

و در حال خط بحاسد داد و بر طمع نجاح آمال را انکال خویش سپردن
گرفت و رقعه عرض کردن بود و خود را در عقابین عقوبت کشیدن
و هرچند فریاد کرد که خط بنام من نه نوشته اند مسموع نیامد تا بسختترین
قتلهٔ خون او بریختند و خواجهٔ واعظ می آمد بامداد دیگر دامن عاطفت
درشادروان امان کشان تا در موقف خدمت پادشاه بایستاد
و موعظت مکرر کرد و پادشاه از حیات او تعجب مینمود تا امرا و
اعیان دولت بازگشتند و مجلس خالی شد از وی پرسید که هنوز
نوشته عرضه نکردهٔ گفت آن تشریف را بر فلان بندهٔ پادشاه مسلم
داشتم که بحکم ضرورت از من التماس نمود مکرت بر ضمیر پادشاه مستولی
شد که سرّی در طیّ این واقعه معلوم خواهد شد و ازین حادثه تفحص باید
کرد فرمود که بسمع من از تو چیزی انها کرده بود که بر خرد و کیاست
تو گمان نتوان برد واعظ از آن تبرّی نمود و بایمان تأکید کرد پادشاه
فرمود که دی بوقت آنک با تو مسارّه رفت دست بر دهان خود

چرا بردی گفت همین بنده تو دی مرا بخانه برده بود و طعامی نیک
پیش من آورده و بضرورت اجابت کرده بودم دست بردهان
می بردم تا بخار کراشیدهٔ من دماغ کریم پادشاه را زحمتی ندهد
شاه را روشن شد که آن نادان بحسد رنگی آمیخته بوده است و بوی را
وسیلت رواج تلبیس خویش ساخته و این ناصح بی غرض از تهمت بری
بوده است انگاه مضمون آن نوشته را بر واعظ اظهار کرد و تمامت
آن واقعه را کشف کرد و فرمود که راستست آنک هر روز بر زبان تو میرود که
المسیٔ سیکفیک مساویه قال الله تعالی و لا یحیق المکر السیٔ الا باهله

بی خرد را بروزگار سپاه • که زند روزگار او را حد •
هیچ دشمن بدشمن آن نکند • که کند مرد بی خرد با خود •

و بحقیقت حسود معادی ایادی آفریدگارست و هر که با خدای عز و جل
بمعادات بیرون آمد مقهور گردد قال الله تعالی و ان جندنا لهم الغالبون

چراغی را که ایزد بر فروزد • هر آنکو پف کند سبلت بسوزد •

و ابن سیرین گوید که بر رونق دنیا هیچ کس حسد نبرم چه اگر از
اهل بهشت است نسبت جملهٔ نعیم دنیا به آن سعادت کم
سرموی است بملک مشرق و مغرب و هیچ خردمند بر خداوند
مملکت جهان برای سرموی حسد نکند و اگر از اهل دوزخست چه حسد
باشد و از کلمات اسکندرست لا حسد الا لمن یجهل قدرة الله و کرمه
از آنکه حسد در چیزی رود که در آن تضایق بود و در کرم و قدرت
وی پیش نهاد جملهٔ طالبان گنج دار و هیچ کس را بر آرایش سقف
گیتی چه پدید نباشد چون همه کس در امکان مطالعهٔ آن شریک
توانند بود و حدیث اعرابی معروفست که در جوار حرم رسالت
چنین دعا کرد اللهم اغفر لی و اغفر محمدا و لا تغفر معنا احدا امهر علیه السلام
فرمود تحجرت واسعا علی الجمله غایله حسد از جمله مفاسد عادیه است
بدان سبب که عادهٔ ما نزانفوس خبیث بود و او نام اصحاب
نفس خبیث را اثرست در زوال نعمت قال علیه السلام کاد الحسد

یغلب القدر و از برای این معنی حق عز اسمه بندگان خود را در سوره
فلق از شر استعاذت فرمود پس سبیل ارباب نعمت استمالت
اصحاب حسد است تا نایره خبث نفس ایشان منطفی گردد اگر چند
تمامت فتنه ایشان منقطع نشود دع الحسود یمت فی غیظه کمدا
برخواند و از کثرت حساد مبالات نماید که از مخایل شرف و امارات بزرگی مردانست

یحسدون و شر الناس منزلة — من عاش فی الناس یوما غیر محسود

باب سیزدهم در خلف وعده

قال علیه السلام العدة دین و قال علیه السلام من قال فکذب
و وعد فاخلف و ائتمن فخان فهو منافق تام هر که زبان خود را
بدروغ ملوث کرد و وعده خود را بخلاف موسوم داشت و در
معرض امانت خیانت نمود در نفاق او هیچ نقصان را مجال نماند و
پادشاه بر اسمعیل علیه السلام بصدق میعاد ثنا میفرماید چنانک
قرآن ناطقست انه کان صادق الوعد و چنین گویند که اسمعیل را

علیه السلام را مردی گفت که اینجا ثبات کن چندانک من بتو باز
رسم و اسمعیل علیه السلام اجابت فرمود مرد در گذشت و
خیال آن مواضعت بفراموشی از لوح خاطر آن مرد محو شد و اسمعیل
علیه السلام بنشست و دو روز آنجا مقام کرد از بهر صدق وعده خود را
تا آن مرد باتفاق بدان موضع معاودت نمود خواجه امام غزالی
رحمه الله روایت کرده است که مهتر علیه السلام مر ابو الهیثم بن
تیهان را برده فرموده بود پس از آن بچند روز سه برده بخدمت
مهتر افتاد دو برده از آن بمستحقان صرف فرمود یکی بماند فاطمه در آن
میان درآمد و آثار دستاس کشیدن که بر دست عزیز او بود بمهتر
نمود و درخواست کرد تا آن خادمه را بوی ارزانی دارد تا روزی
چند از کشیدن دستاس خلاص یابد فرمود کیف موعدی لابی الهیثم
چون ابو الهیثم را وعده فرموده ام تأخیر در وعده خویش چگونه روا
دارم رنج دستاس بر دست فاطمه جگر گوشه خویش روا داشت

و خلف و تأخیر در وعدهٔ خویش روا نداشت و در امثال سایر است
خلف الوعد خلق الوغد و در تواریخ سیف الدوله مذکورست که
ابو فراس را گفتند چون عهدهٔ ملک و ایالت در گردن سیف الدوله
است تو اقتحام اخطار حرامی کنی و خویشتن را عرضهٔ
اسنه و اسپر اق ملک حرامی سازی ابو فراس این بیت انشاء کرد

تطالبنی بیض الصوارم والقنا * بما وعدت جدی فی المخایل

و در حکم ترکست که افراسیاب در بحث احوال ظالم و مظلوم رنج تفکر
و تأمل بسیار مقاسات می‌نمود خواص او گفتند اگر این چندین در
تفحص مظالم تعمق نمایی و نفس عزیز را از ملاذ ملاهی بهره ارزانی
داری بعید نباشد افراسیاب گفت خلف بوعدهٔ خویش چگونه روا
دهم گفتند هرگز از تو وعدهٔ مسموع نگشته است فرمود که تصریح
زبان این عهد بسته ام اما هر که بیعت پادشاهی و عهد ایالت را
قلادهٔ گردن همت خویش گردانید جهانیان را وعدهٔ معدلت و

مرحمت داد و عهدیست که رسم جور محو فرماید و آیین انصاف تقریر
نماید بدین قدر اقتصار نموده آید که جمال چنین عهد بمشاطهٔ بیان
حاجت ندارد و لیس یصح فی الافهام شیء اذا احتاج النهار الی دلیل

باب چهاردهم در دنائت و ضدّ وی

اثر فرومایگی میل است بر مطالع رکیک و افعال خسیس و این خلق
در بارگاه ربوبیت از محل ارتضا بسحت دورست قال النبی علیه
السلام ان الله تعالی یحب معالی الامور و یبغض سفسافها ملابست
اعمال خطیر در نظر پسند آفریدگار منزلتی شریف دارد و اخلاق
رکیک و اعمال خسیس از آثار سخط و غضب مرام الناس سفساف
الامور ولیس سوی العلاء له مرام او حظی و آفر دارد غرور عزّ و
رفعت با علو همت و شرف نفس پیوندی دارد که جز بنا دراز
یکدیگر جدائی نپذیرد و شک نیست که خاد در آلات چرخ و قوت
پرواز کم از باز نیست لکن بسبب دنائت نفس و رکاکت همت

گرد مزابل بر آید و باز بسبب ترفع از مطالعم دونی و مطامع دنی
بر دست ملوک نشیمن ساز دیعقوب لیث در بدو کار چون
مخلب قهر در جگر گردان بر دل خضاب کردن ساحت و طریق فتک
دماو ستک جرم سپردن گرفت و از پیش سندان و خایسک روی
گران برخاست و سوداء صداء نای روئین در گنبد دماغ وی
افتاد او را گفتند تو مرد روی گری ترا باعث بر اقتحام این اخطار
چیست گفت مرا دریغ می آید که جان شریف و عمر عزیز را در مجانبت
و اصلاح دو من بروی بفنا رسانم تا بسبب همت و دکا نعش رسید بدان منصب که رسید

اذا غامرت فی شرف مروم • فلا تقنع بما دون النجوم •
فطعم الموت فی امر حقیر • کطعم المرء فی امر عظیم •

و دران چند روز که رایت دولت اسکندر از حد روم بر عزیمت
ضبط جهان حرکت میکرد آثار حیرت و فکرت بر غرهٔ احوال و ناصیهٔ
اعمال وظاهر بود چون ارسطاطالیس مخایل تقسم ضمیر درو توسم کرد گفت

چون اسباب دولت و نظم مملکت بر تبهٔ استقامت و موافقت
سعادت میرود و جرانه در وفور حشم در طاعت و بلاد در انقیاد
تفرق ضمیر مبارک را سبب چیست اسکندر جواب گفت که چون عرصهٔ
جهان ازین فراخ تر نیست از همت رفیع خویش شرم میدارم از برای ضبط
این قدر حرکت نمودن شعر کند پیر جهان جنب نکند •
همتی را که در جناب منست • ارسطاطالیس گفت شک نیست که
همت رفیع مقصور داشتن بر ضبط و سیاست این مایه از رای
همای آسای تو رکیک باشد عرصهٔ سرای سعادت ابدی با این یار
باید کرد و چنانک تیغ ساحت سرای فانی را در ضبط ایالت
می آری ببسط معدلت و نشر مرحمت و تقدیم اعمال خیر و توفیر وظایف
بر مردار مملکت سعادت باقی را در قبضهٔ استحقاق خود آر
تا این ناقص بکمال آن جبر شود و آن اندک بزیب این رونق گیرد اسکندر
بدین سخن تسلی یافت و بر ارسطاطالیس آفرین کرد و امر و زکردن

وگوشش جهان بزیور صیت بزرگواری اسکندر از ان می نازد
که همای همتش با استخوان رمیم دنیا قانع نبود شعر

فلا تحسبن المجد زقا و قینة • فما المجد الا السیف و الفتکة البکر
و ترکک فی الدنیا دویا کانما • تداول سمع المرء انمله العشر

یعقوب لیث چون از صف النعال التراب ربع الصبیان بصدر جلال
تکلیف رسید پیری از بزرگان عشیرت او را گفت خاطر بحال تو نگران است
و هنگام استیلاء شهوت و غلبهٔ نهمت است ترا از همخوابهٔ چاره
نباشد دست پیمانی راست کن تا از برای تو کفوی از خاندانهٔ
کرم شرف بخواهیم یعقوب گفت کریمهٔ را که من خوش کرده ام
دست پیمان او بدست پر کفت از ثروت و نسیان تو تا این
غایت خبر نبوده است اگر دستیمان و رزیده عرضه کن تا در خوران
عروس آماده کنیم یعقوب بخانه رفت و شمشیری بیرون آورد و گفت
ای پدر عزیز که عروس ملک مشرق و مغرب را خطبه کرده ام

و فلک ابن بر دنی گو سر تیغ اسندی است شعر

لله در عصابة امریة • خطبوا الممالک و السیوف مهور

در جمله مبادی احوالی و اشغالی که خلایق ملابس آن خواهند بود و دوا عسست
که حق غ اسمه در نفوس انسان بدید آرد بس هر کرا داعیهٔ امور خطیر و
مناصب رفیع داد مقرر شد که فطرت او برای اعمال بزرگ و درجات
بلند بوده است و برضد آن تقریر میکن و هر که مهابت و همت
شیر بند داند که آن شکوه در غیرت برای آن نهاده اند تا روباهی
در مرداری با او شرکت کند و هر کرا دنائت و خست زاغی روشن
کرده داند که جبلت او نه برای آنست تا صید از چنگال باز بستاند
و خردمند چون نظر شامی بر کار دارد داند که مطابقت زبانها بر محامد
سیر بسبب هیبت نیست بل که بسبب همت بلند و منش بزرگ
ویست و شناسد که مطابقت امت بر قدح و وقیعت مرداد
خوار بواسطهٔ صورت نیست بل بسبب خساست همت و رکاکت طبیعت

گردن چرا دهیم جفاء زمانه را • همت چرا کنیم بهر کار مختصر

وللقاضی ابی الحسن الجرجانی ولقد ابیت علی الطوی واظله

حتی انال به کریم المأکل • اذا قیل هذا مشرب قلت قد اری

ولکن نفس الحر تحتمل الظما • ولسیف الدوله رئیس بن صدقه

اذود الزلال اذا وردت ورودها وابل ریقی بالصری المتینه

وللآخر و شریف‌تر ازین جمله عبد القاهر جرجانی گفته است

لولا قضاء جری نزهت انملتی • عن ان تلم بمأکول ومشروب

ومصداق این جمله قول پیغامبر است علیه السلام الطیر یطیر بجناحیه
والمرء یطیر بهمته پس بر موجب تمثل صاحب شریعت مرد بی‌همت
مرغ بی پر و بال طعمهٔ سباع و عرضهٔ هلاک باشد و چون هیچ کار
بی آلت انتظام نگیرد بی‌همت بهیچ مقصد و مقصود نرسد و در پیش
خواجه امام ابو النصر القشیری حکایت کردند که خواجه ابا یزید بسطامی
روزی چنین گفت کنت ارید البارحه ان اسأل الله تعالی ان یعفو

عن

عن کافة عباده ولکن استحییت ان انبسط الیه بهذا القدر من
الحاجة دوش میخواستم که از کرم ربوبیت درخواهم تا دل
غفران بر جرایم خلق اولین و آخرین بپوشد ولکن داشتم که
بدین قدر حاجت با حضرت کرم مباسطت نمایم گفت بهذه الهمة
نال ما نال ابو یزید بدین پر و بال همت در اوج شرف رتبت به پرواز رسیده است

باب پانزدهم در مذمت غیبت و حفظ عیب

ذکر مساوی غیر از تصور نقص گوینده خیزد و هر که خویشتن شناسد
بدید معایب دیگران نپردازد و هر که بداند که نکوهش با نکوهش
بانیست و تقبیح نقش مرقوم تقبیح نقاش است زبان از مذمت
مصنوعات آفریدگار عز ذکره کوتاه دارد مأثورست که عیسی پاک
با جمعی از حواریان بجیفهٔ سگی برگذشتند حواریان گفتند ما انتن هذه الجیفه
عیسی گفت ما اشد بیاض اسنانه بدان دندانهاء سپید او نگرید
که چگونه آبدارست و روشن و آن از عیسی تنبیهی بود که اگر از دگر خیری

چاره نیست جهد باید کردن تا جهات حسن او یاد کنی و زبان از ذکر
معایب او نیالایی و چون در جریدهٔ مرداری پستایش را مجالست
در آدمی که معدن جمال و گلشن کمال و عنوان صحیفهٔ خلیفت و فهرست
کتاب قدرت و نقش خامهٔ احسن تقویم و تعلیم است زبان ازو
درکشیدن و ستوده و لقد کرمنا را به نکوهش فرنا کردن از محاسن
آداب باشد و مؤکد این سخن آنست که چون ابو العلاء معری بغداد
آمد رضی موسوی از انفاس او اقتباس نمودن گرفت و خود را با جملهٔ
افاضل بغداد در سلک تلمذ آورد و دران وقت متنبی در صف احیا نبود
جماعتی بر ابو العلا شعر متنبی خواندن گرفتند و از معانی و غوامض آن با او
بحث کردن پرداختند و چون رضی موسوی در فصاحت خبر آلت لفظ و
متانت معنی نظما و نثرا خود را بر کل جهان فایق میشمردی او را از آن
غیرت آمد زبان ملامت دراز کرد و گفت امروز از اهل فضل در رق
تلمذ او جماعتی اند که هزار متنبی در بحر هنر مغمور گردد و شعر او آنچه معلق است

مفهوم

مفهوم نیست و آنچه وضوحی دارد رکیک است در است چنان شعر لیاق
چو توی نیست معری تبسم کرد و گفت اگر متنبی را هیچ شعر
نیست جز این قصیده که گفته است — لَکِ یا منازِلُ فی القلوب منازِلُ
أَقْفَرْتِ أَنْتِ وَهُنَّ مِنْکِ أَواهِلُ — تمامست چون رضی بسرای خود باز
آمد بر خاطرش گذشت که متنبی را قصاید مشهور بسیار است ابو العلا
این قصیده را بچه معنی تعیین کرد و ابیات این قصیده را میخواند تا بدین بیت رسید
وَإِذا أَتَتْکَ مَذَمَّتی مِنْ ناقِصٍ — فَهِیَ الشَّهادَةُ لی بِأَنّی کامِلُ
دانست که ابو العلا برمز جواب داده است از طعن و قدحی که در متنبی
کرده بود خجلتی عظیم بدو رفت و یکی از حکماء عرب از فرزند خود مذمت
کسی شنید گفت ما لکی ترضی ان یکون علی لسانک ما لا ترضاه علی بدن
غیرک چیزی که بر تن دیگران نپسندی بر زبان خود چرا می پسندی و مذمت
بد و قسم است در حضور و در غیبت و امتناع از قسم دوم بکرم نزدیکتر است
از بهر آنکه چون مانع حضور نبود اضافت امتناع بکرم میسر نبود و لکافی الکمانی

ان الفتوة علمتني شيمة • تهدي الضياء الى الشهاب الثاقب
ارعى ذمام موافقي ومخالفي • واصون عيب معاشري ومجانبي

قال الله تعالى ولا يغتب بعضكم بعضاً وقال عليه السلام اياكم والغيبة فانها اشد من الزنا فان الرجل قد يزني فيتوب الله عليه وان صاحب الغيبة لا يغفر له حتى يعفو له صاحبه معنی خبر آنست که تیغ زبان را از زنگ غیبت حمایت کنید که قبح غیبت بر زشتی زنا بچربد و زانی چون از عقاب جریمهٔ خویش بتوبه اعتصام نماید شمول عاطفت آفریدگار عز ذکره نقش معاملت او را از جریدهٔ مکافات محو فرماید و غیبت کننده اگر هزار بار توبه کند بی عفو خصم خود مستوجب غفران نگردد بسمع حسن بصری رحمة الله رسانیدند که فلان کس ترا غیبت کرده است طبق رطب نزدیک آن مرد فرستاد بر سبیل تحفه و گفت بلغني انك اهديت الى حسناتك فاردت ان اكافيك عليها فاعذرني فاني لا اقدر ان اكافيك على التمام یعنی شنیدم که حسنات خویش را بجریدهٔ اعمال من نقل

کرده

کرده خواستم که مکافاتی نمایم معذور دار که مکافاتی نمایم معذور دار که مکافات چنین بری بر سبیل کمال اقامت نتوان کرد و در مجلس ایاس بن معاویه مردی غایبی را غیبت کرد ایاس گفت ما اخبر صفقتك اردت ان تغيب الرجل عندي ولم يثبت لي عيبه اذ لا اثقه بقولك ولكن ثبت عندي انك كاذب او معاب واعلم انك لم يسعك على غيبته الا حسدك على كماله درین سخن خسران تو بیش از سود توست و مضرت تو بیش از منفعت تو از بهر آنک قصد تو آن بود که غیبت او نزدیک من تحقیق کنی و این مقصود بحصول نپیوست که بر سخن تو وثوق ندارم عیب او درست نشد ولکن معلوم شد که مردی دروغ گوئی با غیبت گری یقین است که داعیهٔ این غیبت حسد توست بر کمال حال وی بدین سعی هم کمال وی روشن شد و هم نقیصت تو و سر گرامیتی از کرم بوده اند که حاصل احوال و بر لوح وجود جز نامی نخواهد ماند ذکر مساوی هیچ کس جایز نشمرده و ما احسن ما قیل قد حضرنا بذا

الزمان وغبنا وكدا الدهر غيبة وحضور فاذكرونا يا حاضرين واعلموا انا الليالي تدور

باب شانزدهم در مرحمت وقسوت

قال عليه السلام الراحمون يرحمهم الرحمن ارحموا من في الارض يرحمكم
من في السماء و قال عليه السلام ابواب الجنة مفتوحة على الفقراء
والرحمة نازلة على الرحماء والله تعالى راض عن الاسخياء و قال من
لم يرحم صغيرنا ولم يوقر كبيرنا فليس منا هر كه احوال خردان را بنظر مرحمت
مرحمت ملاحظت ننمايد و شرط تعظيم بزرگان اقامت نكند از شرف
اضافت بخواص ما محروم است و مقرر است كه انتظام مصالح بني آدم
بي پيامبري و بي خليفتي يا ملكي يا رئيسي كه در منافع و مناجح ايشان سعي نمايد
و مكاره و مضار را ازيشان دفع كند صورت نبندد و منشأ و مبدأ
و مطلع و مقطع دفع مكاره و تحصيل منافع از بهر غيري جز رأفت و رحمت
نيست پس لازم آيد كه استعداد نبوت و اهليت خلافت و استحقاق
ملك و ايالت و استيجاب رياست آنرا بود كه برأفت متحلي باشد

و بمرحمت موسوم و در ترجمه حكم كلمات حكماء يونان آورده اند كه بطلميوس
بزرگ در بعضي از اسفار خود مسكيني ديد گرگين بغر نمود تا او را بياوردند
و بدست خويش موم روغن و مرهمهاء ديگر در جراحات او ماليد تا علت
او بصحت خاتون بدل شد روزي زن او بر سبيل تعجب گفت
ما ارحمك ايها الملك بطلميوس گفت ان الله تعالى رحم علي وارأف
بي اذ اخرجني الى الوجود واكرمني بالمعرفة واملني الملك حيث خلقني رحماً
خداي عز و جل بر من رحيم تر است كه مرا از پرده عدم بصحراء وجود آورد
و سعادت شناخت ارزاني داشت و باهليت ملك مشرف گردانيد
بدانك رأفت در طينت من سرشته گردانيد و رحمت در غريزت
من وديعت نهاد يوسف پيغامبر صلوات الله عليه مركز در هفت سال
قحط با شكم سير نخفت با آنك جمله اهل عالم بر گوشه خوان بسطت او طفيل بودند
او را گفتندي يا رسول الله ترا با اين ملك و دولت چه ضرورتست
گرسنه خفتن و شدت مجاعت مقاسات نمودن گفتي لا اشبع و عباد

الله حولی جیاع بندگان در جوار من گرسنه باشند من سیر چگونه خسپم و بدانک
مرحمت در موضع استحقاق مرضی مستحسن است فاما اگر مبدا بغی
و عدوان و منشاء ظلم و طغیان خواهد گشت بمذمت سزاوارتر باشد
و پادشاه عز اسمه ثنا و ستایش بمرحمت مطلق و شدت مطلق مذمت
نمیفرماید بل بشرط آنک هر یک در محل خویش باشند اشداء علی الکفار
رحماء بینهم و نیز نهی فرموده است از رحمت در اقامت حدود و امضاء
زواجر قال الله تعالی و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله از برای آنک رحمت
بر جانی متعدی قسوت است بر عامه خلق و کافه خلق برحمت سزاوارترا
زانند که اصحاب جرایم و الیه الاشارة بقوله علیه السلام اقتلوا الاسودین
و لو کنتم فی الصلوة چه جان بنی آدم که در خطر زهر ایشانست بمرحمت سزاوار
تر از ایشانست و آن شاعر درین معنی افراط کرده است و گفته

و من عرف الایام معرفتی بها   و بالناس روی رمحه غیر راحم

باب هفدهم در صدق و کذب

قال الله

قال الله تعالی فاجتنبوا قول الزور و صدیق ابو بکر رضی الله عنه بر منبر
پیغامبر علیه السلام خطبه کرد و عارض مبارک را برشحات مروارید
اشک مرصع گردانید و گفت سید علیه السلام درین مقام ایستاده
بود و میفرمود ایاکم و الکذب فانه مع الفجور و هما فی النار از دروغ
بپرهیزند دروغ با فجور در درجات جحیم مساهم یکدیگر اند و سزاوار
عذاب آتش اند و عبد الله جراد مهتر علیه السلام سؤال کرد که یا
نبی الله هل یزنی المؤمن ای پیغامبر خدای مؤمن بر جنایت زنا تجاسر نماید
سید علیه السلام فرمود که قد یکون ذلک بلی اتفاق افتد که مؤمن بر جنایت
زنا تجاسر کند پس عبد الله گفت یا نبی الله هل یکذب المؤمن ای پیغامبر
خدای مؤمن بر رذیلت دروغ آلوده نگردد پس زبان گوهر افشان را
بر عقب این سخن بدین آیت گردان کرد که انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون
بالله و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که کان رسول الله
صلی الله علیه و سلم یقول اللهم طهر قلبی من النفاق و فرجی من الزنا و لسانی

من الکذب با کمال عصمت و جمال نبوت و جلال درجت پیغمبری
خدایا چهره ضمیر مرا بغبار نفاق تیره مگردان و دامن عفت مرا
از وسخ زنا نگاه دار و صحیفه عمل ما را بجنایت دروغ سیاه مگردان
و امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است الکلام اوسع من ان
یکذب فیه عرصه سخن ازان فراختر است که گوینده را پای بیان
در خرسنگ خلاف بشکند و تا گل صدق در چمن سخن بوی برجور دارد
میدهد دست ناطقه را دسته خار خلاف بستن محال باشد و صاحب
شریعت پیغمبر ما ید اذا اصبح ابن آدم کفرت اعضاؤه لسانه و قالت
انت سیدنا فان استقمت استقمنا وان اعوججت اعوججنا مضمون
حدیث آنست که فرزند آدم چو بامداد از مهاد راحت خواب
بر و زنان از کسب اعمال آید کارکنان جوارح و اعضا مر پیشکار
زبان را خدمت کنند و ذلت نمایند و گویند تو که زبانی سرور مانی اگر
تو از جاده استقامت انحراف نمایی و از سبیل راستی عدول آری

همه اعضا در متابعت تو از منهج سداد بگردند و اگر تو طریق رشاد
ورزی جمله راه راست یابند و صدق آنکه پیغمبر ما ید اصدقکم حدیثا
اصدقکم رؤیا سنت که آینهٔ دل از صورت خلف زبان نقش پذیرد
و مشهورست که ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی اگر راه کیفیت خلاف
بمقصد ان میرساند جاده مستقیم صدق بدین منزلت رساننده تر باشد.
و آورده اند که قومی را از خوارج بموضع سیاست حجاج بردند چون
چند کس را تیغ بگذرانیدند یکی گفت ایها الامیر حکم سیاست در حق
من امضا مکن که مرا بر تو حقیست گفت ترا بر من چه حق است گفت فلان
ترا در جمعی به بدی ذکر میکرد و عرض ترا برجا پس کشاد وقیعت و
قذف گردانیده بود من دست رد پیش قصد او در آوردم و او را
از دشنام تو منع کردم گفت برین دعوی گواهی داری با سیر دیگر
اشارت کرد گفت دران مجمع حاضر بود آن اسیر گفت راست میگوید
چنین است حجاج مر آن گواه را فرمود که تو نیز با او چرا مشارکت

نکردی در منع آن دشنام امیر گفت بدان سبب که من از قدیم الایام
باز ترا دشمن داشته ام حجاج گفت سرد و را آزاد کنید یکی را
بسبب حق وی پس مقرر شد که الصدق انجی و روزی احنف بن قیس
بمجلس معاویه در آمد و هر کسی در مرتضی سخن میگفتند و ثلبی و وقیعتی مینمودند
و احنف در کنف من صمت نجا پناه جسته بود و سر درج بیان بسته
و هر که مضمون و کنا نخوض مع الخائضین را نصب دیده و آینهٔ نظر خویش
سازد در سخنی بگزاف خوض ننماید معاویه روی باحنف کرد که مالک
لا تقول شیئا قال ان صدقت اخافکم و ان کذبت اخاف الله اگر راست
گویم از شما می ترسم و اگر دروغ گویم از خدای میترسم پس خاموشی باحتیاط
نزدیکتر و صمت بحزم لایق تر و امیر المومنین متنبه شد فرزند خود را شد را
در وصیتی چنین فرمود ان ردت المهابة و ایاک و الکذب فان الکاذب
لا یهاب و ان حف به الف سیف چه اگر هزار تیغ برهنه در کوکبهٔ
دولت مرد ببرند چون شمشیر زبانش گوهر دار صدق نبود در نظر عقلا

شکوهی نیارد و وقتی در مجلس فضل بن سهل میان نصر بن العقیلی
و ثاقب بن شیروانی الشامی مباسطت رفت و قدم بر بساط مزاح
فراخ تر نهادند تا ناگاه بصدمهٔ حارثه دست نصر حارث عمامه
از سر ثاقب بن شروان جدا شد ثاقب بن شروان متغیر شد چنانک
آثار غضب و حیرت بر و ثاقب شد فضل بن سهیل فرمود ما الذی
اغضبک گفت کیف لا اغضب و قد اهریق ماء وجهی بین یدیک
چگونه در غضب نشوم چون آب روی من در مجلس تو بریخت
فضل گفت هون علیک فانما اهریق ماء وجهک لدی مذ قلت
ان بغلتی سارت فی لیلة واحدة من دندانقان الی نیسابور این
واقعه را بر دل خود سهل کن که آب روی تو آن روز بنزد من بریخته
است که گفتی که استر من در یک شب از دیدانقان مرو بنیشابور رسانید
و در سیاست ملک چنین در قدیم حکم دروغ چنان بوده است که داغی
بر پیشانی کذوب نهادندی تا هر که آن درویش دروغ مشاهده کردی

با وی معاملت و متابعت نکردی پس چون طریق معاملت میان وی
و کافهٔ خلق مسدود گشتی اگرچه خداوند نعمت و ثروت فراوان
بودی معاش او روی باختلال مینهاد و کار او بهلاک می انجامید
و شبی در مجلس صاحب عباد در قبح و حسن شعر بحثی میرفت جماعتی تقریر
میکردند که شعرا مقتدایان ارباب غی و عصیان اند که والشعراء یتبعهم
الغاوون و شعرا اند که شاهین زبان ایشان بتراضهٔ لی قدری نکردد
و عنان بیان ایشان بوهم باطلی از جادهٔ حق نعطف نکند و در تهجین و تقبیح
شعر و شعرا فصول بلیغ بانکامی رسانیدند و طایفهٔ دیگر طرف ان من الشعر
لحکمة را نصرت میکردند و در شرح نفاثات سحر حلال ایشان نکتهای شیرین
میگفتند و در زیر رایت الشعراء امراء الکلام می پوییدند و سخن در
میان فریقین در تجاذب مانده بود تا ابو محمد خازن باجود گفت که اگرچه
هر یک از زمرهٔ افاضل که مرا از طبقهٔ ایشان شمارند بفنون آداب
آرایش داریم و هر یک از فضل وافر و ادب کامل و انواع معارف

والکا

و احکام شرع بهره مندیم فاما هیچ چیز ازین جمله بعینه وسیلت معالی
و ذریعت مطالب ما نمی شاید و آنچه ما را حاصلست از جاه و منزلت
و عز و رفعت بسبب آن علوم دقیق نیست بلکه ما را منادمت
ملوک و مصاحبت وزرا این چند بیت لطیف است که در غزلی
یا در مدحی یا در چیستانی خاطر بدان مسامحت مینماید اگر رقم قبح برین
کشیده آید شک نیست که قلت رفعت و سقوط منزلت ما واجب کند
پس در نصرت محاسن شعر و تقریر بینات و شواهد آن تا ممکن است
تقصیر نباید کرد آنگاه زبان برگشاد و گفت الشعر احسن الاشیاء لان الکذب
اذا امتزج بای شیء کان یغلب قبحه حسن ذلک الشیء فیقبحه ثم الشعر
اذا امتزج بالکذب یغلب حسنه قبح الکذب فیحسنه و هذا من
اوضح الشواهد علی ان حسن الشعر یزید علی حسن جمیع الاشیاء فاذعن
الکل و اقروا انه لا حجة اصدق مما صاغها و لا بینة اعدل مما اقامها
معنی آنست که شعر خوبترین چیزهاست برای آنکه هر چیزی که دروغ

بدو اتصال یابد چهرهٔ محاسن آن چیز را تشیین کند و زشتی دروغ
فروغ جمال آن چیز ببرد مگر که شعر که همین چنین او بر قباحت
دروغ غالب آید تا زشتی خلف را در معرض محاسن جلوه کند

وَیَنظُرُ فی وَجهِ القَبیحِ بِحُسنِهِ • فَیَکسُوهُ حُسناً باقِیاً اَبَدَ الدَّهرِ

واین دلیل واضح است بر آنکه شعر در جملهٔ فنون فایق است جمله آفرین
کردند و همچنین شعرا اقرار نمود و خضر بن ثروان الثعلبی مرا روایت کرد
از یکی از اشراف عرب که گفت ان لم اترک الکذب تأثماً ترکته تکرّماً وللمروّة فیه

اِن عَذُبَ المَینُ بِاَفواهِهِم • فَاِنَّ صِدقی بِفَمی اَعذَبُ •
اَرَدتُ لِلعالَمِ تَهذیبَهُم • وَالنّاسُ ما صَفَوا وَلا هُذِّبوا •
اَفضَلُ مِن اَفضَلِهِم صَخرَةٌ • لا تَظلِمُ النّاسَ وَلا تَکذِبُ •

در جمله دروغ گوی یعنی بر خداوند سخن می بافد از آنک حدوث اشیا
بخلق وی اشیا مضاف است وَمَن اَظلَمُ مِمَّنِ افتَری عَلَی اللهِ کَذِباً
والبته رخصت دین نیست از سمت صدق بصوب خلاف عدول

نمودن مگر در اصلاح ذات بین لیس بکذاب من اصلح بین اثنین
وقال علیه السلام لا یصلح الکذب الا فی ثلث الرجل یکذب فی الحرب
والحرب خدعة لیصلح والرجل یکذب بین اثنین والرجل یکذب امرأته
یرضیها وبا این همه بعضی از سلف صالح درین مواضع واشباه وی
رخصت بمعاریض داده اند بصریح نبی قال علیه السلام ان فی المعاریض
لمندوحة عن الکذب واگر بمصلحت مهم تر بود کذب مندوب ومستحب
بود ونیز واجب گردد چنانک در بعضی مواضع متعین شود و صیانت
نفس معصوم را از هلاک وچون درین باب سخن باطالت انجامید
وباطناب کشید باقتصار گراییدن واختصار نمودن لایق تر

باب هژدهم در صمت وضد آن

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صمت نجا هر که طریق سکوت
سپرد از جملهٔ مهالک امان یافت و عبدالله ثقفی گفت رسول را علیه السلام
گفتم حدثنی بامر اعتصم به مرا بر کاری دلالت فرمای که در سبیل فوز و

نجات بدرقه سازم فرمود قل ربی الله ثم استقم پروردکار خودرا
دان وبرجادهٔ امر ونهی راست روبس کفت یا رسول الله ما اخوف
ما تخاف علی ای پیغامبر خدای من از چه بیشتر میترسی فاخذ النبی
علیه السلام بلسانه وقال هذا ای پیغامبر زبان خویش را بکرفت وفرمود
که بر تو بیشتر ازین میترسم ومعاذ جبل میکوید رضی الله عنه سید علیه السلام
را کفتم انؤاخذ بما نقول فقال ثکلتک امک یا بن معاذ جبل وهل یکب الناس
علی مناخرهم الا حصاید السنتهم ای پیغامبر خدای در حشر برین چه بر زبان
ما میرود محاسبت ومواخذت خواهد بود سید علیه السلام فرمود
بندا دعا لا یراد وقوعه هیچ چیز خلق را در حشر نکون ونکونسار نکرداند
چون نتایج زبان ایشان واز عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
روایت کنند که او بر صفا لبیک میزد ومیکفت یا لسان خیرا
تغنم او انصت تسلم ای زبان یا کوهری سفته کن که حلیه کردن
عقل را شاید یا دم درکش تا هلاک تو نزاید نکو کوی تا غنیمت یابی

یا خاموش

یا خاموش باش تا سلامت یابی او را کفتند این کلمات که
طراز آن چنین حکمت شاید از خود اختراع کرده یا از سید رسل
استماع نموده کفت از لفظ درباش مهتر عالم علیه چنین شنوده ام
ان اکثر خطایا بن آدم فی لسانه بیشتر جنایات وجرایم فرزند آدم در زبان
ویست وقال علیه السلام من کثر کلامه کثر سقطه واز سفتهای
الماس زبان سلیمان پیغامبر است صلوات الله علیه که ان کان الکلام
من فضة فالسکوت من ذهب اکر سخن کفتن از سیم است خاموشی
از زر است وبزرجمهر کفته است اذا رایت الرجل یکثر الکلام فاستیقن
بجنونه چون مرد سخن بسیار ولوغ واثق باش بجنون وی از انک
تیغ بازی کار بچکان وشیوهٔ سبکسرانست مردان شمشیر در صف
کارزار تجرید کنند تیغ زبان از نیام کام بیحاجت برهنه کردن
بی ضرورت سیاست حربت کشیدن است ارسطاطالیس را
سوال کردند که بم تعرف برئ یستحق السجن والحبس دایما هیچ جرمی

ی شناسی که مستحق حبس مؤبد بود گفت دانم هو اللسان آن بی
گناهی که مستحق حبس ابدست زبانست و للمصنف رحمه الله

ایزد چو همی کرد مرکب تن و جان • در هر عضوی مصلحتی کرد نهان
گر مفسدتی ندیدی بودی ز زبان • محبوس نکردیش بزندان دهان

و در امثال سایرست که مقتل الرجل بین فکیه کمین هلاک مرد میان
دو استخوان منه ویست و آن شاعر بدین سبب گفته است

چون زبان شیوهٔ سخن ورزد • خون بخود بر زنیم می لرزد
تیغ را چون قصد جان کردند • راست بر صورت زبان کردند

وگویند میان ملک هند و ملک چین ملک روم اجتماعی افتاد و هر یک
بجهان فضل آراسته بودند گفتند صد هزار قرن باید تا دور جهان
باجتماع چنین سه پادشاه مسامحت نماید دریغ باشد که این اجتماع
بتفرق انجامد بی آنکه اثری از مآثر ایشان بر روی روزگار باقی
نماند و هر کجا قران دو کوکب سعد اتفاق افتد خلایق از آثار حسن

ایشان بهره مند گردند مصلحت آنست که هر یکی از ما کلمه بر دارد که طراز
مآثر باشد ملک روم بر لفظ راند که انا اندم علی ما قلت و لم اندم
علی ما لم اقل از بعضی گفتهاء خود ندامت هست اما از هیچ ناگفته ندامت
نیست ملک هند غواص نظر صایب را در دریای فکر صحیح غوطه داد
و این در شب چراغ بر آورد که انا علی ردّ ما لم اقل اقدر منی علی ردّ
ما قلت هر تیر سخن که از شست بیان جدا نشده است قادر باشم
که در مقر خودش بدارم اما چون از کمان بیان منفصل شد باز نتوان گردانید
ملک چین از ریاض اقبال خویش این ریاحین دسته بست که انا املک
الکلمة ما لم اتکلم بها فاذا تکلمت بها ملکتنی تا مادام که طایر میمون
سخن در قفص دهانست قید مملوکیت من دارد چو از آشیان زبان
خیز کرد مسئله بر قلب شد پیش در قبضهٔ امکان نیاید تا عروس فصاحت
بیان طی حکمت است مشاطهٔ مشیت را اختیار باقیست خواهد بر سبیل
نطقش جلوه کند و خواهد در نقاب عدمش بدارد اما چون پرده ازروی

کار بر گرفتی دست امکان بدامن تدارک نرسد والحذار الحذار
و نیز سرمایهٔ مردم در اکتساب ابواب سعادت عمرست
و هر که بگفت و گوی بیهوده سرمایه ضایع کند خسران وی روشن باشد
حجاج بن یوسف با کمال جرأت خویش بر جرایم میگوید ان من مضی
علیه ساعةٌ من عمره و لا یدّخر لعقباه سعادةً لجدیرٌ ان تطول حسرته
یوم القیمة هر که ساعتی از سرمایهٔ عمر گرامی بر وی بگذرد که آنرا وسیلت
سعادت آخرت نسازد سزا بود که حسرت وی در قیامت دراز گردد
و آنچه مهتر گفت علیه تکلّموا تُعرفوا المجهول بر موضع ضرورت رخصت
نیست پس درین باب بدین قدر که تقریر افتاد اقتصار باید نمود

باب نوزدهم در شجاعت و بددلی

قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یحب الشجاعة ولو علی
قتل حیة او عقرب و قال علیه السلام تبرکوا بدعاء الاسخیاء والشجعان
فانهم اهل حسن الظن بالله چه مردی و مردمی نشان نیکوگمانیست

با فریدگار و وقتی که بر دل اعتماد و تکیه گریز دارد شجاع در اقتحام
اخطار تکیه بر فضل حق کمارد و در خبر دیگر میفرماید اذا رأیت
باللیل سواداً فلا تکن اجبن السوادین اگر در ظلام شب سوادی
ببینی بددل ترین هر دو تو مباش و چون خالد بن الولید رضی الله
عنه آفتاب عمر بسر دیوار فنا رسید و روز عمر بمسا انجامید
در وقت مسارفت اجل اشک حسرت میبارید و میگفت
واحسرتا شهدت کذا و کذا وقعةً و اصابتنی کذا و کذا طعنة
و ضربةٌ و انا الیوم اموت کما یموت العیر فی الفلاة فلا نامت
اعین الجبناء درد که در چندین الم ضرب و طعن تحمل کردم و لی خلعت
شهادت میروم چنانکه خرگور در بیابان میرود هر که در اکتساب
مفاخر از خوف طعن و ضرب بددلی مینماید چشمش از لذت خواب
محروم باد و چون از اجل گریختن پایان نیست جان در بهای ذکر
جمیل دادن سزاوارتر دلاوری را رسیده که فی ای درعی تخت

ان تلقی عدوک قال فی اجل متأخر در کدام زره دوست تری داری
که با دشمن خویش دیدار کنی گفت در زره عمری که هنوز انقضا
اجال او در تأخیر بود و امیر المومنین علی رضی الله عنه میکوید

ای یومی من الموت افر ۰ یوم لم یقدر ام یوم قدر
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ۰ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ۰ روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست

مگر که نظم پارسی را از شعب این شعب این سخن اقتضاب کرده اند و قیل ایضا

و من لم یمت بالسیف مات بغیره ۰ تعددت الاسباب و الموت واحد

و بذل حمایت جان در گریز میجوید و این نظر مستقیم نیست از انک
قوت حمیت و شوکت جلادت دندان طمع قاصد انرا قلع کند
ضعف و هوادت خصم دلیر کند و در حربها پیشتر بددلان علف شمشیر گردند

ولقد قوم حرق الغش ناره ۰ فلم یبق الا صارم او ضبارم

و امیر ابو الفضل سجزی در مصاف سمرقند میگفت که امروز کوره مرد است

و از کوره جز خلاص سلامت نیاید و الیه الاشاره بقوله علیه السلام
الخیر معقود بنواصی الخیل از انک اسب مردان روی بخصم دارد
و بهتر علیه السلام بمردی می نازد که میفرماید رزقی تحت ظل رمحی این
تحریض است بر ملابست اخطار و استعمال اسباب جنگ و هر که از ان
تخلف نماید او را رعیت باید و رعایا ملوک را مشتغل اند و این نیت
نازل است و صاحب شریعت فرموده است اذا تبایعتم بالعین
و تبعتم اذناب البقر ذللتم و ظفر بکم عدوکم اشتغال بتجارت و اکتفا بزراعت
سبب مذلت و وسیلت استیلاء دشمن است و لیس للمومن ان یذل نفسه

من رام عزا بغیر السیف لم ینل ۰ فارکب شبا الهندوانیات و الاسل
ان العلی فی شفار البیض کامنة ۰ او فی الاسنة من عسالة ذبل
ما للجبان الا ان الله جانبه ۰ ظن الشجاعة مرقاة الی الاجل

علی بن دبیس را حربی عظیم پیش آمد بزرگان لشکر گفتند ان کانت الدبره
علینا فاین نطلبک حتی نجتمع الیک قال ان فررت فلا رعی الله من یطلبنی

ونضمّ الی ولکن ان کانت النصرة لهم فاطلبونی تحت سنابک الخیل
اگر من بعار فرار آلوده گردم سر که بر من جمع آید از رعایت آفریدگا
محروم باد ولکن اگر نصرت رایت خصم را بود مرا در زیر سنب اسبان
جویید و گویند که چون آن حرب واقع شد علی بن دبیس شمشیری زد
چندانک بوتهٔ آفتاب در نهاب التهاب آمد و دهان او بر غبار جرب
گشت یکی از خواص غلامان با پاغوی آب بر اثر او می تاخت و میگفت
ایها الامیر عطشت فلو شربت فرمود السیف اعطش منی والله لا اشرب
او بروی زبان تیغ از من تشنه ترست بخدای که تا او از خون دشمن
سیراب نشود من تشنگی خویش را تسکین ندهم و چنین روایت کنند که وقتی
جماعتی از احداث نشسته بودند و یعقوب بن لیث در آن زمره بود و
سخن بزینت بساتین و طراوت ریاحین و عذوبت خمور و لذت او
تار میرفت و هر کس خوضی می پیوست و در صفات مدایح اینها سخنی می راندند
چون نوبت بیعقوب رسید گفت اعذب الشراب دم العدو و ابرد الظل

ظل

٦١

ظل الرماح واطیب الاغانی تصهال الجیاد و خیر الندما الابطال خوشترین
شرابها خون دشمن است و خنک ترین سایها سایهٔ نیزهاست و خوشترین
سماعها صهیل اسبانست و بهترین ندیمان مردان کارند میامین وضّاحون
فی الروع خطوبهم بکل رقیق الشفرتین یمان اذا استنجدوا لم یبالوا من دعاهم
لایة حرب و بای مکان و این شجاعت که حسن او تقریر کرده آمد علی الاطلاق
مستحسن نیست بلکه احسن او در موضعیست که رجاء ظفر و احتمال نصرت بود
فاما اگر رجاء ظفر و احتمال نصرت نباشد اقدام نمودن خود را در مهلکه
انداختن است و در خون خود با دشمن مشارکت نمودن و این در عقل و شرع
مذموم است چنانک حق عز اسمه میفرماید و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
این قسم مستحق اسم شجاعت نیست همچنانک کسی خود را در دریا اندازد یا در
آتشی عظیم یا اوداج خود ببرد یا از سموم چیزی تناول کند او را شجاع نگویند
بلکه از جملهٔ مجانین شمرند و مقررست که انبیا از کافهٔ خلق مخصوص اند بمزید
شجاعت بسبب زیادتی وثوق ایشان بفضل باری عز اسمه و با این همه سخت

مشهور است که الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین گریختن از آنچه زیادت
از مقدار طاقت بود سنت انبیاء مرسل است و چون باب شجاعت آنست که
سخن در وی باطناب انجامد و لکن چون شجاعت شیوهٔ مولف
این کتاب نیست برین قدر اختصار نموده آمد **باب بیستم در صبر**
صبر ثباتست بر امتناع از مقتضیات که طبع باعث بود بدان و فضیلت او
بسیار است قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مزد هر
طاعتی را اجر بمکیال حسابیست یا بمیزان تقدیری و مثوبت صابران را شمار
حصر نتواند کرد و جایی دیگر فرمود وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا
چون قدم مصابرت ثابت داشتند پیشوای راه هدایت گشتند و گویند در
هفتاد و اند جای در قران بیان علو درجت صبر و صابرانست و احادیث
موکد و مقرر است قال علیه السلام الصبر نصف الایمان و قال علیه السلام
من اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر و من اوتی حظه منهما لم یبال بما فاته
من قیام اللیل و صیام النهار از چیزهایی که بهدیه شما از آن ناقص است

یقین است و صبر و حظ هر که ازین دو خصلت بکمال رسد اگر از قیام شب و
صیام روز محروم آید بسمت نقصان بدیباچه کمالش نرسد و جابر رضی الله
عنه روایت میکند که مهتر را صلی الله علیه و سلم سوال کردند ما الایمان
فهو الصبر و السماحة و این تقسیم بی تأویل صحیح است چه یک شطر ایمان
عبادات بدنیست و آن تعلق بمصابرت دارد و شطر دیگر وظایف
مالیست و آن تعلق بسماحت دارد و روی ان الله تعالی اوحی الی داود
صلوات الله علیه تخلق باخلاقی و من اخلاقی انی انا الصبور ای داود تکلف
تا اخلاق ربوبیت را حلیهٔ خویش سازی و از جملهٔ صفات نزاهت من
یکی آنست که صبورم هر که راحق عز اسمه صبر کرامت کرد جملهٔ مکارم
اخلاق او را ارزانی داشت که هیچ خلق کریم نیست که از شعب صبر
نیست اگر سماحت است صبر است بر فراق مال و اگر شجاعت است
صبر است بر خطر جان و اگر حلم است بر گرمی نایرهٔ خشم و اگر اقامت
وظایف عبادت است صبر است بر رنج تن علی الجمله از هر خلق که بجست

از نتایج صبر شش یابی و مهتر فرمود علیه السلام لو کان الصبر رجلا لکان
کریما و علی الجمله الصبر مفتاح النجاح صبر کلید نجح است و مفرح فرج است
و مفتاح فرج است و پای مرد نجح آمالست و دلال بازار وصالست
و هیچ داهیهٔ شگرف بر از فراق یوسف نبود مر یعقوب را چون بصبر
تمسک نمود و فرمود فصبر جمیل زنگار آینهٔ دیدار او را بجلاء نور
تدارک کرد و نقاب حرمان از پیش چهرهٔ مراد برگرفت و دست آرزو
بدامن پیشنهاد رسید و ابواب سعادت بگشاد و ابواب دولت
آماده شد الصبر اوله مر مذاقته لکن آخره احلی من العسل و عاقبة الصبر
الجمیل جمیلة و افضل اخلاق الرجال التحمل و چون معاویه خواست که خلافت
او را مسلم شود با عمرو عاص مشورت کرد و مقصود در میان نهاد عمرو
گفت وهل اعددت لهذا الامر اهبته یعنی از این کار آماده کرده فرمود
و ما اهبته هذا الامر فقال البذل و الصبر بذل ذخایر و صبر بر مکاره معاویه
گفت والله لاجودن بالقل و الکثر و لاصبرن علی الحلو و المر عمرو گفت

فاذن قد ادرکت طلبتک پس واثق باش بر آینه بمقصود رسیدی
و مطلوب در کنار گرفتی شعر ولیس الفتی من حیر الخطب صدره
ولکنه من عارفی صبره الخطب ۰ و در تاریخ ولاة خراسان آورده است
که روزی محمد بن المظفر در خدمت امیر سعید نصر بن احمد نشسته بود
و امیر سعید با وی در مهمی مشورت میکرد و او جواب بر قانون خرد و
فضیلت حکمت تقریر میکرد و کژدمی بود در از پای وی هر ساعت
نیشی میزد چندانکه آن کژدم را نیش نماند و ساکن شد و محمد بن المظفر
دران مشورت سخن قطع نکرد و تغیری درو ظاهر نشد و سخن از منوال
عقل و سنن حکمت نگردانید تا بخانه باز آمد وان کژدم را از جامهٔ
خود بیرون کرد و ان خبر بامیر سعید نصر بن احمد رسید روز دیگر
محمد بن المظفر گفت هلا کنت تقوم فتدفع عن نفسک اذاها گفت
ما کنت لاقطع حدیثا یحادثنی فیه ملک بسبب عقرب تلسعنی
و اذا لم اصبر بین یدیک علی لسعة عقرب فکیف اصبر عند البعد منک

علی حدة سیوف اعدائک من آن نیم که چون شرف مکالمت چون تو پادشاهی
یابم بسبب الم زهر کردم سخن قطع کنم و اگر در مشافههٔ تو بر زهر کردم
صبر نتوانم کرد در غیبت تیغ زهر آب دادهٔ دشمنت چگونه صبر توانم
کرد و امیر سعید پیش از آن اعمار مرو و توشیح و اعمال لشکر و تدبیر
همه که غیر ماوراء النهر بود بوی ارزانی داشته بود چون این کلمات
بشنود اموال مرافق چغانیان نیز بوی ارزانی داشت و فواید صبر
بشرح حاجت ندارد و مصداق این دعوی آنست که از انواع میوه‌ها
هرچه در طی شاخ صبورترست از سلامت بهره‌مندترست
و هرچه در بیرون آمدن شتاب‌ترست همواره از برودت هوا
در خطر باشد و آهن پاره بمصابرت حر آتش و کرب خایسک شمشیر و
پیکان میگردد و شرف مساس دست ملوک میابد و مفتاح ملک اقالیم میگردد

وما السیف الا زبرة لو ترکتها ◦ علی الخلقة الاولی لما کان یقطع

و از کلمات روح الله است انکم لن تنالوا ما تحبون الا بالصبر علی ما تکرهون

آنچه

آنچه محبوب طبع شماست صبر نمایید و در کلمات ملوک و حکماء ترکستان
آورده‌اند که افراسیاب فرزندان را گفتی لا یغرنکم من جالکم ما ترون
من شجاعتهم و اهبتهم ما لم تمتحنوهم بالصبر بآلت و عدت و شجاعت مردان
خویش فریفته مشوید تا مقدار صبر ایشان بشداید تجربه و امتحان معلوم نگردد نظم

نه بر عوبیت قدر و قیمت مرد ◦ قیمت مرد صبر داند کرد
علم منی وجود و شوکت و باش ◦ لیک تو مرد از صبر شناس

و این صبر مستحسن بر اطلاق نیست بل که صبر از شنایع مستحسن است
فاما از محاسن صبر کردن مذموم است و الصبر یحمد فی المواطن کلها الا علیک فانه مذموم

باب بیست و یکم در ضرر و عناد و نمیمت و قطیعت و نفع و مسالمت و طیب سخن و اصلاح ذات البین

قال علیه السلام خصلتان لیس فوقهما من الخیر شیء الایمان بالله و النفع
لعباده و خصلتان لیس فوقهما من الشر شیء الکفر بالله و الضر لعباده و قال
علیه السلام ملعون من ضر مسلما او غره هر که مومنی را گزند رساند یا بفریباند

مستحق تبعید از رحمت آفریدگار تعالی و مقصود از بعث انبیا و وضع
شرایع و تحریض بر مکارم اخلاق نفع رسانیدن است بخلایق و
دفع مضرت از ایشان عاجلاً و آجلاً چه دوام عالم بتألف است و بدی سبب
تخلف است ولم تزل قلة الانصاف قاطعةً • بین الرجال وان کانوا ذوی رحم
پس گزند رسانیدن سبب خراب عالم بود و انقطاع نسل بنی آدم و در
عهد نوشروان ظالمی ضعیفی را طبانچهٔ زد بی سببی نوشروان فرمود تا این
ظالم را بسیاستگاه آوردند و گردن بزدند یکی از خواص گفت عجب
داشتم از عدل پادشاه که آدمی را بدین قدر جنایت بی جان فرمود کردن
نوشروان گفت من آدمی را بی جان نکرده ام من سبعی را بی جان کرده ام
و مار و کژدم را هلاک کرده ام و این کلمه مستند باصلی مقررست چه خلق
ملایکه اقامت خیر است و عیب سباع آزردن حیوانات است پس
هر که اقامت خیر بر او غالب بود در کیش مملکت میکشد و هر که برسانیدن
شر اقدام می نماید شعبهٔ از صفت سباع از خویشتن ظاهر میکند و موبدان

بهرام گور را گفت در اثنای سخن که گزند رسانیدن جز خدای عز و جل را که از
مکافات نترسد اما هر که را خوف مکافات بود گزند رسانیدن از بهر مقتضای عقل نباشد
چون تو از گرسنگی بیازاری • چون کنی بر دگر کسی ماری •
و خواجه امام ابو اسحاق شیرازی روزی در راهی تنگ میرفت سگی
پیش آمد شاگردی که با وی بود بانگ بر آن سگ زد تا راه آن بزرگ
خالی شود خواجه امام گفت لم تطرده اما علمت ان الطریق بینی و بینه مشترک
بزرگان از آزار سگ بدین درجه دور بوده اند از آزار آدمی مکرم احتراز
اولی تر و در امت موسی صلوات الله علیه چون خواستندی که دعا بد کنند
گفتندی بدکردار باد از آنکه کردار بد او خود او را بمعاطب کشد در مهالک اندازد
شعر الخیر والشر مقرونان فی قرن • والشر اخبث ما اوعیت من زاد ترجمه
بدی کنی ای نگار زمان نیک اندیش • هرگز که کند بد که نکوش آمد پیش
و ملک روم مرشاد روشن را پرسید بم نال عیسی ما نال عیسی آن درجه
بچه یافت قال بافاضة الخیر و کف الاذی شعر خیر بخشیدن و کم آزاری •

خنک خیر بخش بی آزار • و گزند رسانیدن با جانب اگرچه شنیع است
با قارب شنیع تر چه در موضع توقع احسان می افتد دل بدان خسته تر شود
شعر وظلم ذوی القربی اشد مضاضة • علی المؤمن وقع الحسام المهند
و نیز سوابق عهد مودت را باطل کند و پیوند رحم را بتقطع رساند و رحم در بارگاه
عزت شرف قدری دارد قال الله تعالی فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا
فی الارض الی قوله لعنهم الله هر که بداغ حرمان و نقمت وی موسوم شد
در حضیض شقوتی افتاد که هرگز نسیم لطف برو نوزد و آیات و بینات در
آثار و اخبار درین باب بسیارست و یک حکمت در آن که درین چند روز عمر
عاریتی طریق وداد و اتحاد سپرند و در اسباب قرب و اتصال کوشند که
قطیعت دراز با نصرام انقضا در پیش است شعر فاکرم اخاک الدهر ما دمتما معا
کفی بالممات فرقة و تنائیا • خود مرگ مرا هجر تو بس باری
هجران تکلفی چه معنی دارد • در تواریخ آل عباس مطالعه افتاده است
که امیر المؤمنین هارون را کنیزکی بود لبابه نام گل روی عنبر بوی سرو قد

ماه خد

ماه خد شیرین سخن نمکین لب و هارون شیفتهٔ جمال او بود و واله کمال او
با جلال قدر و علو امر سخن با او بفرط تواضع و تضرع گفتی و روزی لبابه از
منظری نظر بر دار الخلافه گماشته بود و چو کوکب سعادت در کوکبهٔ دولت
هارونی تافت هارون را دید با کنیزکی در مقام مغازلت و مهازلت
ایستاده از چمن جمالش گل انس میچید و در دامن وصالش می پیچید لبابه
حال مشاهده کرد شرارت آتش غیرت بگنبد دماغش بر آمد و قطرات
آب دیده از حقهٔ چشمش فرو تراوید و بتحقیق غیرت معشوق بر عاشق زیادت
از رشک عاشق است بر جمال معشوق شعر در هجر باختیار چندین بمکوش
هجران ضرورتی بسی خواهد بود • والله اغیر منا شمه از آن رمزیست
گریان از آن منظر فرود آمد و پیوند مهر دل از خدمت رشید گسستن
گرفت و چون هارون برای خلوت وی خرامید لبابه روی از خلیفه بگردانید
و با آستین ناز گلبرگ طری چهره از نرگس دیدهٔ هارون بپوشانید و همه
بهانه دیباچهٔ ملاحت بمروارید اشک حسرت مرصع گردانید و هر چند

هارون تذلّل نمود و تواضع فرمود سودمند نیامد مصراع کل ذنب لک مغفور
سوی الاعراض عنا هارون با جگر سوخته از پیش دلبند برخاست و
هر کس را بجان سر خویش سوگند میداد که بمیانجی ایشان سخنی گوید نافع نیفتاد
و لبابه برین سخن اصرار مینمود و میگفت امیر المومنین بفرماید تا بدین چرخ
کی بزرگ که از من می آید تکالم کنند و سخترین سیاستی بخشند تا بنا کس
ترین کسی بفروشند که من دل بدو نیم نخواهم و دست مشترک نپسندید تا تیغ رایج
بر داشت نقاب و بس مرا گفت بنا • باری بنگر که از که میمانی باز •
و مردم هارون واله تر می شد و هر روز متحیر تر میگشت و کل ممنوع متبوع
ناز معشوق که از عاشق آنست بآرزوی هارون در سراچهٔ خاص درین
التهاب و اضطراب بود سر حیرت بر زانوی فکرت نهاده و بیک
اندیشه را با امید خبر وصال هر روبهی فرستاده که ناگاه لبابه از در حجره
در آمد حلّهٔ زیبایی بر دوش و کمند دلبری بر گوش کلاله بر روی لاله کشیده
و بیاره روی عنبر موی طرازیده گلپستان روان و باج ستان جان و دل هر دوست

در گردن

در گردن هارون افکند و گردن احرار سرکزی آن طوق بهاد از شادی
با فراط هارون مدهوش شد خطر بود که جان باستقبال سایهٔ
خیالش از محنت کدهٔ تن بیرون برد فریاد بر آورد و گفت
شعر امنوا التقا احبة بمراد • امد ذا ارواح الی احسادی •
بیاران قدح پر که یار آمدست • درخت امیدم ببار آمدست
ز خلد آن پری زادهٔ حور وش • بدنیا ندانم چه کار آمدست
هارون بفرمود تا از خزانهٔ خاص جواهر نفیس حاضر آوردند و بغان جابها
سری بر سر آن نهادند و بلبابه تسلیم کرد و آن ملاطفت را منت تلقی نمود
و از حکایات ایام فراق و شکایات بی آرام اشتیاق که مقاسات
نموده بود باز راند و آنکه لبابه را گفت می باید که بدانم که مرا منت از که
می باید داشت این سعی مشکور که نمود و بندگی موثر بود دست
و سخن که محل قبولست که دل بی رحم تو عنان بی وفا بر یافته است و از من
مهجور یاد کرده لبابه گفت الحق ناصحان تقصیر نکردند و ملامت گران مبالغت

نمودند و بر آسودند و هرچه گفتند هیچ در نگرفت مرا با خدمت دوست
آشتی داده است که امروز سفینهٔ باز کردم اول این بیت برآمد که

العمر اقصر مدة من ان یدنس بالعتاب • او ان یکدر ما صفا منه بهجر و اجتناب

چون هست جهان بی‌وفا بگذر زان • گر دست رسیت هست خوش بگذران

از هر که جفا شنیدهٔ عذر پذیر • وز هر که گناه دیدهٔ در گذران

با خود اندیشه کردم که اندیشهٔ ناگذران در پیش است و فراق بی پایان
بر عقب است روز کامرانی ناپایدار است و ایام جوانی لباسی مستعار است
جو امر انفاس شمرده را غبن بود که در وصل هجران اندازی

شعر فایام الهموم مقصصات • و ایام السرور تطیر طیرا

خوش باش درین صبوح با بنده از آنک صد صبح دمد که نی تو باشی نی من
دست این فکرت گریبان جانم تاب داد تا آستین وفا بر روی جفاء دوست پوشیدم

زین پس دست ما و دامن دوست • بعد ازین گوش ما و حلقهٔ یار

بس زنی با قصور عقل و ضعف رای و رکت نظر و قلت خطر مغرور جمال و جوانی بود

مست خیال امانی می‌نداند که خاتمت قطیعت ناپسندیده است
و حاصل جفاکاری وخیم چون دیدهٔ خردمندی که بکمال عقل و جمال
فضل و وفور ذکا و فطنت و رزانت و حصافت موسوم بود بدین
معنی پی برد و از لا تقاطعوا و لا تدابروا و کونوا عباد الله
اخوانا سالها دراز باید تا درختی نشو و نما یابد و بمنفعت میوه و بار
برسد باز بیک ساعت نتوان از بیخش برآوردن قال علیه السلام
راس العقل بعد الایمان التودد الی الناس چون شکار دلها کار
هر بی تند ناخردمند نباشد صید بصد حیله پیش دام آمده را بیک
حرکت خارج نتوان رمانیدن و بهزار حیله باز نتوان آوردن لاجرم
رفق و مدارا خلق انبیاست که برای صید وحشیان آمده اند و ازینجاست
که ام سلمه رضی الله عنها روایت کرد از حضرت علیه السلام که فرمود
ان ما عهد الی ربی و نهانی عنه عبادة الاوثان و شرب الخمر و ملاحاة
الرجال نخستین چیز که خداوند عز و جل مرا بآن وصیت فرمود

ونهی کرد از ارتکاب آن بت پرستند نست وخمر خوردن و با مردمان
خصومت کردن عایشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید ان ابغض الرجال الی الله
تعالی الالد الخصم ومعاویه بن ابی سفیان میگوید لو کان بینی وبین الناس
شعرة لما انقطعت لانهم اذا جذبوها ارسلتها واذا ترکوها جذبتها
وهرکرا سرعت نهاد بهمان دنیایی محقق بود رنج خصومت برای
ناپایدار بر دل ننهد ویکی از ملوک لشکری جرار برای قهر دشمنی میکشید
تا بدامن کوهی رسید که در وی صومعه زاهدی بود زاهد چو طلیعه آن
حشم بدید تحشم نمود واز اوج کوه بحضیض آمد وبر آن سر راه بر عصای
خویش تکیه کرد با ملک بدو رسید وما نا که کسی تعریف صفا وقت زاهد
بحضرت سلطان تقربی نمود ورسم تعظیم اقامت فرمود وزاهد بدعای
خیر مجازات نمود پس از ملک سوال کرد که مطلوب ازین سفر وخطر
چه داری گفت قهر دشمنی که ربقه طاعت مرا خلع کرده است وسر از
خط فرمان کشیده زاهد گفت هیچ افتد که روزی چند توقف فرمایی

تا بی این چندین مؤنت هر دو از یکدیگر فارغ آییت که بیت

زین سان که من این کار جهان می بینم • نی ناز تو نی نیاز من خواهد ماند
چندین چه کنی ناز که تا چشم کنی باز • از حسن تو وعشق من آثار نماند

این سخن در دل آن پادشاه اثر کرد عنان عزیمت برتافت وباز
بر صوب دار الملک خویش حرکت فرمود وملک وتاج وتخت و
نگین بولی عهدی پسر داد که او را بر عدل وانصاف وی اعتماد
بود وباقی عمر عزلت وقناعت اختیار کرد وروی بطاعت آفریدگار
آورد وخردمندان سخن حکما منفعت چنین کرند وهرکرا شمع منیر عقل
در صفه سینه افروخته باشد داند که نواله نعمت که در روی آن خوان
آزار خلق بود مهنا نباشد ودست وزبان از اموال ونفوس خلق منقطع
داشتن از مکارم اخلاق است وزیان زبان زیادت از زیان دست

جراحات السیوف لها التیام • ولا یلتام ما جرح اللسان

وقال علیه السلام لیس المؤمن بالطعان ولا اللعان ولا الفاحش

و لا البذیّ بومن و اعراض مردمان طعن نکند و فحش و لعن بر زبان نراند و
فحشا و خنا و دشنام عادت نکند یبینون یبنون ان سادوا و ذو و اشرف
سوا پس مکرمة ابناء ایسار لاینطقون علی الخنا ان نطقوا و لایمارون
ان ماروا باکثار من تلق منهم تقل لاقیت سیدهم مثل النجوم التی یسری بها الساری
المماراة المجادله و قال عمر رضی الله عنه البر شیء هین وجه طلق و لسان لین مبرت
کار آسانست روی گشاده و سخن نرم نه از شمشیر آخته بیک سخن لطیف در نیام
آید و بضد آن و چون مهتر علیه السلام مر نضر بن کلده را بکشت از خواهر وی
این دو بیت بسمع وی رسانیدند بیت امحمد و لانت نسل نجیبة •
من قومها و الفحل فحل معرق • ماکان ضرک لو مننت و ربما •
منّ الفتی و هو المغیظ المحنق • مهتر علیه السلام فرمود ما اکرم هذا الکلام
اما انها لو قالت قبل ان قتلته لما قتلته چه کریم سخن است آنک این زن گفته است
اگر پیش از کشتن نضر گفته بودی نضر را نکشتمی و گوهر سخن از گوهر خر این مقبول تر است
که رغبت بمال لیام را باشد و کرام را آسایش بسخن بزیادت باشد بیت

ازورکم

شعر ازورکم لا ابتغی نشر فاکم • فکیف و بی کل الوری تتشرف •
و ما طمعی منکم ثرا انا له • و لکن کلام طیب و تلطف •

باب بیست و دوم در طمع

قال علیه السلام ایاک و الطمع فانه الفقر الحاضر از طمع بپرهیز که فقر تمام است متنبی گوید
و من ینفق الساعات فی جمع ماله • مخافة فقر فالذی فعل الفقر
و عمرو بن الضرب مر فرزند خویش را گفت یا بنی ایاک و الطمع فانه یبغضک
الی الناس و یجرک الی المهالک طمع از چشم کرام بیندازد و در مهالک
متالف اندازد و این سخن عزیزتر از آفتاب عقل و موج دریای حکمت نیست
چه مال محبوب طبیعت و معشوق بیشتر خلایق است و هر که خواهد که بمعشوق
کسی اختصاص گیرد نزد آن کسی دوست وی نباشد و اگر مرغ طمع دانه نجوید
بجبر فخ گرفتار نشود و جمله حیوانات که خلق بحلقه دام دهند پیش رو طمع
مراد ایشانست و هر که سفر دریا و خطر بیابان گزینند بسبب مطامع میگزینند و تا کار
بهلاک رسد حالی باری غبار مذلت بر دیباچه روی مردمی می نشانند

دوزن او را درکفهٔ اعتباری کاهد شعر امت مطامعی و ارحت نفسی •

فان النفس ما طمعت تهون • واحییت القناعة وهی میت •

ففی احیائها عرضی مصون • وخساست طمع بجهت خساست

مطمع است اما چو طمع با آفریدگار بود مستحسن بود کان النبی علیه السلام یقول اللهم انی اعوذ بک من طمع یدنی الی طبع ومن طمع فی غیر مطمع تو پناه میخواهم از طمعی که زنگ غفلت بر آینهٔ دل نشاند و از طمعی که بمحل خویش نباشد یعنی بلئیمان که لئیم طماع مال خویش را دشمن دارد و چون طمع بحضرت کریم افتد آن نتیجهٔ قبیح ندهد و بر عاقبت وخیم نینجامد و گویند یکی از خواص امیر داد چپس شعری عرضه کرد بمجلس وی و گفت فلان بزرگ گفته است و بمن توسل کرده و شرف استماع التماس مینماید امیر داد شعر بگرفت و بمطالعه مشغول شد و کیل در گفت که آن بزرگ که این گفته است هیچ طمع نمی دارد امیر داد آن شعر را بیرون انداخت و گفت مرا اهل طمع نداشته است که بمن طمع نداشته است من این اکاذیب را بشفاعت

طمع استماع نمودمی چون طمع در میان نیست این شعر بگوش من نرسد

شعر وسائلک الاقضی وسائله المنی • اذا قصرت بالسائلین الوسایل •

باب بیست و سه ام در عدل و ضد وی

قال الله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و چون خواست که شرک را بنهایت قبح وصف کند او را ظلم خواند قال الله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و نوشروان با سمت کفر چون حلیهٔ معدلت داشت مهتر علیه السلام از وی یاد کرد و گفت وُلدتُ فی زمن الملک العادل انوشروان ولادت من در عهد پادشاه دادگر بوده است چنانکه شاعر گوید بیت

به از عدل اندر جهان کار نیست • ملک را که عادل بود یار نیست •

قال الله تعالی ان الله یأمر بالعدل والاحسان ارباب حقیقت گفته اند که جملهٔ شرایع مضمون این آیت است اگر حمایت معدلت نباشد ارباب قوت و شوکت دمار از ضعفاء خلق برآرند و چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویا بر جای نمانند چه ایشان بمعایش خویش مستبد نیستند بلکه همچنانکه ضعفا و فقرا بحمایت و عنایت

محتاجند اصحاب قوت و ثروت نیز بضعفا و فقرا افتقاری دارند
بسبب اعمال چنین و اشغال مشقت آمیز که خود بدان قیام نتوانند
نمود و همچنانک بقای عالم بعدل تعلق دارد بقاء ملک و دولت هم بی
عدل تیسیر نپذیرد و در لفظ نبوی آمده است که الملک یبقی مع الکفر
و لا یبقی مع الظلم ملک با کفر دوام پذیرد و با ظلم بقا نیابد و چون
نصر بن سیار بسمرقند آمد ملک ترکستان مادر خود را با هدایا و تحف
بسیار بحضرت نصر فرستاد و صلح التماس نمود و نصر التماس را باجابت
پیش رفت و در مجلسی که مادر ملک ترکستان را بار فرموده بود سخنانی
بر زبان آن زن اتفاق افتاد که هر یک واسطهٔ عقد حکم شاید و خاتمت
بر این کلمه بود که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة
الا بالعدل و السیاسة ملک بی لشکر تمهید نیابد و لشکر بی مال بر طاعت ملوک
نباشد و مال جز از بلاد معمور حاصل نگردد و عمارت ولایت بی تاب
آفتاب معدلت دست ندهد و یکی از زنان در نصیحت امیر المؤمنین منصور

چنین گفت که وقتی در اسفار خویش بدیار چین رسیدم ملک
چین را حس سمع باطل شد وزرا و نقبا لشکر را جمع کرد و چنان زار
بگریست که جملهٔ حاضران چشم خویش را ضبط نتوانستند کردن
و از برای سلوت پادشاه را هر نوع تسلی و تقویتی میکردند ملک
گفت من نه بر حس سمع میگریم خردمند خود داند که عاقبت
وجود فناست و خاتمت زندگانی فتور قوی و حواس است
بر بطلان بعضی نگرید بدان میگریم که مظلوم دادخواه بر در فریاد کند
و صدای استغاثت او بگوش من نرسد پس منادی را بفرمود
تا در جملهٔ آن دیار ندا کند که جامهٔ سرخ جز مظلوم نپوشد تا بدان
علامت بر حال مظلومان اطلاع یابد و داد ایشان بدهد و ملکشاه
اصفهان از شکار بازمی گشت سی در مرغزاری بر در دهی منزل فرمود
چند تن از غلامان خرد در حوالی آن ده گاوی یافتند که صاحب بیوه
حافظی معین نبود گاو را ذبح برآوردند و پارهٔ از گوشت آن بکار

بردند و آن گاو از آن گنده پیری بوده بود که او با چهار یتیم بسر آن
تعیّش مینموده بودند چون گنده پیر از آن واقعه خبر یافت از خود بیخبر شد
و فریاد برآورد . ما حال من کان له واحد . فغیب عنه ذلک الواحد
و در دل شب بسر پل زنده رود رفت که بامداد گذرگاه ملکشاه خواست
بود و آنجا بنشست و منتظر می بود تا رکاب دولت ملکشاه برسید
برخاست و گفت ای پسر الب ارسلان اگر داد من بسر پل زنده رود ندهی
بجلال و عظمت آفریدگار که پای مجادلت بر سر پل صراط جهان استوار کنم
که داد خویش از تو ستانم دست مخاصمت از دامن تو کوتاه نکنم نیک
اندیش که از این دو سر پل کدام اختیار میکنی چون سخن پیرزن از سر درد دل
سوز سینه بود مؤثر افتاد و باطن ملکشاه مستغرق هیبت این سخن شد گفت
زینهار ای مادر من طاقت جواب آن سر پل ندارم بر تو که ظلم کرده است
تعیین کن انصاف تو از وی بستانم پیرزن گفت بر من ظلم تو کرده
که هر چه بندگانت بقوت تو کنند مضاف بتو باشد و ثمرهٔ غفلت تو بود

روزی که دست یابی بر اهل روزگار • در عاقبت نظر کن و کوتاه دار دست
دست ستم دراز مکن این قدر بدان • کایزد در اجابت مظلوم بر نبست
ملکشاه بگریست و بفرمود تا همان ساعت آن یکی ماده گاو را هفتاد
گاو از حلال ترین وجهی عوض دادند و غلامان را زجر عنیف و تعذیبی بلیغ
فرمود و بعد از آن بچند گاه از دار فنا بدار بقا رحلت کرد پیرزن را
حق انعام ملکشاه دامنگیر شد تا غسلی بسنت بیاورد و دو رکعت
نماز گذارد پس روی بر خاک نهاد و در مقام مناجات گفت پادشاها
و پروردگارا چو پسر الب ارسلان با لئیمی خویش در حق من بی عدل اختصاص
بفرمود هم اقامت عدل نمود و هم فضل بجای آورد تو اکرم الاکرمینی با وی
فضل فرمای پس یکی از جملهٔ عباد ملکشاه را در خواب بدید بپرسید که
خدای تعالی با تو چه کرد گفت اگر دعاء پیرزن دادخواه سر پل زنده رود
نبودی پسر الب ارسلان در شقاوت ابد مانده بود در جملهٔ حسن عاقبت
انصاف از شرح مستغنی است و وخامت سرانجام ظلم از بیان بی نیا

وبزرجمهر میگوید لاتدع ظالما علی ظلمه فان ظلمه یکفینک ما تحب
ان ینزل به من عقوبة بر هیچ ظالم دعاء بد مکن که ظلم او او را
بهر عقوبت که مراد توست هلاک کرداند وگفته اند

تیر دردت بد و زدت میدانم • وین آتش من فروزدت میدانم
مشغول نیم من بدعاء بد تو • خود سوز دلم بسوزدت میدانم

نعوذ بالله که دعاء مظلومی از سر سوز بحضرت الهی برای انتصار
رجوع نماید قال علیه السلام اتقوا دعوة المظلوم فانها لا ترد شعر

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا • فالظلم آخره یاتیک بالندم
نامت عیونک والمظلوم منتبه • یدعو علیک وعین الله لم تنم
وللقایل کنت الصحیح وکذا منک فی سقم • فان مرضت فنحن السالمون غدا
دعت علیک اکف طالما ظلمت • ولن ترد ید مظلومة ابدا

ولابی الفتح البستی یا ظالما مرحا بالعز ساعده ان کنت فی سنة فالدهر یقظان
ودر امالی خواجه امام خطیب مدنی رحمه الله نوشته آمده است در سمرقند

باسناد که در سمرقند ظالمی بود خلایق از ظلم او در رنج و از تعدی او در
عذاب چون شکایت ظلم و عدوان او بر درگاه آفریدگار بسیار شد
شبی بر بام خویش بر تخت خفته بود تیری بیامد پسینه وی چنانک
از پشت نفوذ کرد و در آن هلاک روز دیگر دیدند بر آن تیر نوشته شعر

بغی وللبغی سهام تنتظر • دموع عین باکیات فی السهر
اصابع المظلوم فی وقت السحر • انفذ فی الاضلاع من وخز الابر
تلک سهام تتقی وتحذر •

پس درین باب بدین قدر که تحریر افتاد اقتصار نمود باید

باب بیست و چهارم در عتاب

عتاب دوستان خلق لطیف است و از فواید وی صیانت مودت است
از اسباب بغض و عداوت از بهر آنک چون بر هفوات و زلات
عتاب رود دوست متنبه شود و بر جنایت خود وقوف یابد و در
مستقبل از امثال آن احتراز واجب بیند و صداقت روی با استحکام
آرد و مودت بر حال صفا ماند چنانک گفته اند شعر

ابلغ ابا مسمع عنّی مغلغلةً • وفی العتاب حیوةٌ بین اقوام

و دوست را بر زلت تنبیه کردن از موجبات تنفظ و توفر
بر دوستی بود و چون فروگذار و اشال آن اتفاق افتد وحقد مایه
گیرد و مودت عداوت گردد شعر تصرّم عنی وُدُّ بکر بن وائل
ولم یک عنی وُدُّهم یتصرّمُ • قوارص تأتینی وتحتقرونها
وقد یملأ القطر الاناء فیفعمُ • واز بهر این معنی بود که چون
ملک شام و عرب سیف الدوله علی را با عضد الدوله مکاتبت
و مراسلت شد و آن مکاتبت جاذبهٔ مودت گشت و داعیهٔ صداقت
شد و سیف الدوله از عضد الدوله مهمی که بطرف فارس تعلق
داشت التماس نمود چون آن کار نه بر وفق مراد سیف الدوله تمامت
انجامید گمان تقصیر و تغافل برد و در تحیتی که بوی نوشت عتابی باطناب
درج کرد عضد الدوله در جواب آن تحیت نوشت که همانا معاتبت
بر مثل این خردها لایق آن کرم نبود سیف الدوله در جواب آن نوشت

که ظاهر العتاب خیرٌ من باطن الحقد عتاب آشکارا بسیاری کم غایله‌تر از حقدن
باطن و گفته اند شعر ترکُ العتاب اذا استحق اخٌ • منک العتاب ذریعة الهجر
و حکماء یونان گفته اند ترک العتاب دلیل الشحّ بالمودّة اظهار عتاب
نشان آنست که دل خلل و سستی احتمال نمیکند از بهر آنک عتاب مرمت
و اصلاح بنا کسی کند که باستیصال آن راضی نباشد چنانک گفته اند شعر
یعاتبکم یا امّ عمرو لحبّکم • الا انّما المقلیّ من لا یعاتبُ
ولکن عتاب مستحق جایی بود که مرد بمودت واثق بود اما در موضع اسی
کام عداوت نمودن تکلف بود که انّ المودّة والقلی ارزاق و دوستی
و دشمنی رزقیست که قلم ازل از ان فارغ شده است بس در هر که این رزق
نهاده اند مودت او منع نتوان گرفت وصداقت او بحرب حاصل نباید وقیل فی
هذا المعنی اقلل عتاب من استربت بودّه • لیست تُنال مودّةٌ بعتاب

باب بیست و پنجم در عجب

عجب بزرگ شناختن نفس خویش است و این خلقی مذموم است

که خداوند عز و جل میفرماید و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم و پیغمبر علیه السلام
میفرماید ثلاث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه
سه چیز هلاک کننده است بخیلی که طبع از عادت آن انحراف نتواند نمود
و هوایی که نفس پیرا از خط انقیاد آن نتواند برگرفت و بزرگ داشت
مردم نفس خویش را و مهتر علیه السلام فرمود لو لم تذنبوا لخفت علیکم
ما هو اشد من ذلک و هو العجب اگر لباس بندگی شما از دنس جرایم پاک
گردد من بر شما ترسان باشم از آلایشی که زیاده از انست و آن عجب است
و اسکندر میگوید من اعجب بنفسه فلیعش وحده فان الناس لن یخالطوه
هر که بآفت عجب مبتلا گشته است گو تنها زندگانی کن و تنها بمیر که مردمان
هرگز با وی صحبت ندارند و این سخنی است مؤید بمعقول از انک مسیح عیسی
طباع سلیم را چنان متغیر نکند که خویشتن پسندی چه تکبر و رعونت
از و خیزد و هیچ دل بار کبر نکشد و هر که دیده خرد جلال الهی را مطالعه
گرد ترفع امال دنیا در کفه میزان نظر او وزنی نیارد و خواجه امام اسحق

شیرازی میگوید رحمه الله که شبی مصطفی را علیه الصلوة و السلام در خواب
بدیدم گفتم یا رسول الله احادیث شما که معالم دین و قوانین شریعت است
با سناد بسیار شنوده آمده است اگر از لفظ گوهر نثار بی واسطه کلمه که
ذخیرت آخرت باشد و دلیل راه نجات گردد استماع افتد از
کرم نبوت غریب نماید سید فرمود علیه السلام من اراد السلامة
فلیطلبها فی سلامة غیره و من عرف ربه لم یحتمل دلال الخلق هر که سلامت
خویش طلبد باید که سلامة دیگران جوید و هر که خدای را شناخت
ناز و تکبر مخلوقان بر ندارد و آفت دیگر آنک هر که بخویشتن معجب
گشت خود را بر خلایق تعظیم و حرمت پسندد و چون این حق لازم نبود کس
بتوقیر او قیام نماید همه را در باب خود مقصر پندد و همیشه دل آزار و گرفته
خاطر زید و بنا بران از وی افعالی آید که سبب عداوت خلیقت گردد
و از خلطت و صحبت او تجنب نمایند عجب نشان غفلت است از بزرگی
حضرت الوهیت از انک هر که عظمت جلال او پیند تفاوت درجاتی

که آفریدگار را بعضی بر بعضی در چشمش نباید اپستاد و اسماعیل را ست
تتفاوت الاقدار ما بین الوری • و اذا ذکرت تسافت الاقدار
چون در جلال تو نگرد عقل دیگران جمله برابرند وضیع و شریف نیست
و دیگر عجب نتیجهٔ جهل است از آنک هیچ خردمند بلباس مستعار ننازد چون
ساعت ساعت توقع باز خواست عاریتی بود و شبل الدوله درین معنی گفته است
قبل ارتجاع اللیالی کل عاریة • فانما لذة الدنیا اعارته
و مالک بحقیقت خداوند است جل جلاله که تصرف در جملهٔ ممکنات مشیت
او را رسد و مالکیت محدث عرض است بی ارادت او اثر ندارد
و دیگر آنک هرچه داغ فنا دارد بوی عجب نمودن حماقت بود
امیری که او را مقرر شده باشد که هر آینه نماز پیشین منشور عزل بخواهد
رسید بامداد بملک خویش اگر مباهات کند ضحکهٔ خلق گردد پس بحقیقت
ملک حیوة و دولت و مال و عقبت امنشور عزل کل من علیها فان بر
چندین هنر که بخزه اولو الابصار کردی و گویند از خلفاء بنی مروان

روزی در محاسن جمال و میامن کمال خویش نظر میکرد و آثار بطر در ان نظر
ظاهر بود کنیزکی را که در خدمت او بود گفت مرا چگونه می بینی جاریه گفت
شعر انت نعم المتاع لو کنت تبقی • غیر ان لا بقاء للانسان
پس درین باب بدین قدر که تقریر افتاد اقتصار باید نمود

باب بیست و ششم در عشق

عشق عبارت از افراط محبت است و بر اطلاق سمت حسن و
قبح بر و درست نیاید از آنک حسن و قبح آثار لوازم بسته است و از
آثار قبح او یکی رنج و محنت و غم و اندیشهٔ فراوانست و درین معنی گفته اند
شعر عشق هر محنتی بروی آرد • مکن ای دل گرت نمی خارد
و دیگر اختلال مناظم دین و دنیاست بحکم استیلاء فکرت فی هذا المعنی
ترکت للناس دنیاهم و دینهم • شغلا بحبک یا دینی و دنیائی
کانت لقلبی اهواء مفرقة • فاستجمعت مذ راک القلب اهوائی
و چنین گویند که یعقوب را صلوات الله علیه گوی گریبان بیفتاده بود بزنک

خیاط رفت و گفت یوسف را از زلیخا دو زبا آنک یعقوب را علیه السلام
قوت نبوت بود عشق یوسف بروی چنین مستولی شده بود
شعر ما ء القلب عن حبیبی بمنفرد • فی الحب کل جوارحی قلب •
و شمس المعالی قابوس گفته است شعر خطرات ذکرک تستثیر مودتی
فاحس منه فی الفؤاد دبیبا • لا عضو لی الا و فیه مودة
فکان اعضایی خلقن قلوبا • و فتنهٔ دیگر آنست که چون
استحکام پذیرد لذت خواب و خور بدل کند و اسقام و الام
روی نهد و عاقبت بهلاک کشد چه کثرت غم حرارت غریزی را در دل
منخنق گرداند تا فرو میرد و بسیار کس از مشاهیر دین درین ورطه
فرو شده اند متنبی درین معنی گفته است بیت شعر عزیز اسی من داؤه الحدق النجل
عناء به مات المحبون من قبل • و در عرب بنو عذره بگرفتاری
دل مخصوص اند روزی عروة بن الزبیر جوانی را از بنی عذره گفت ما هذا
اخوانکم ارق الناس قلوبا جوانی گفت نعم شعر والله ترکت فی الحی ثلثین شابا

کلهم قد خامرهم السل مالهم داء غیر الحب • و هلاک شدن عروة بن الحزام
و جمیل و مجنون بنی عامر بعلت عشق مشهورست و دران ایام نزدیک
جوانی بشهر بلخ بتعلم آمد و بمدرسهٔ نزول کرد روزی از در باغی بگذشت نظر او
بر دختری صاحب جمال افتاد و دل از دست بشد خواب و خور را
وداع کرد و وظایف تحصیل اختلال پذیرفت و هر روز آثار ضعف و نحافت
بروی ظاهرتر می شد و استاد را در وی بحکم وفور فضل و حدت طبع و [illegible] مزید شد
اعتقادی می بود و بیچاره اضبط و فهم تراجع کرد از وظایف متغافل گشت
و استاد تفحص مینمود که او را چه حال شده است و جوان بحکم حیا راز
بر راز خود باز نمیکرد و در فضیحت واقعهٔ خویش نمی کوشید شعر
و من العجایب ان کتمان الهوی • کابی و ان اودی بی الکتمان
تا کار چنان شد که جوان صاحب فراش شد و طبیبان حاذق حاضر
شدند و پس از سبر و اختبار بعلامات مقرر شد که عارضهٔ او جز عشق نیست
شعر مددت یدی نحو الطبیب فردها • الی النحر و استغنی باخبار انفاسی

جسّ الطبیب یدی یوماً فقلت له • ان المحبة فی قلبی فخلّ یدی

با استاد او بگفتند که بیماری او بیماری رامد از دل شغفته است
استاد محرمی را بر گماشت تا حال گرفتاری بی برخورداری او معلوم کند
و بر سر آرد که پای دلش کجا فرو شده است و مرغ نظرش دانه از حلقهٔ
کدام دام چیده است و تیر کدام مژه بر جگر خورده است و زنجیر کدام
طرّه بر گردن جان فکنده است با طریق آن سپرده آید چون آینده
بیامد و واقعه باز راند جوان پردهٔ حیا از چهرهٔ راز خویش بر گرفت
و بارامگاه خویش نشان داد و اتفاق سعادت را پدر دختر از مریدان
مخلص و معتقدان صادق او بوده بود او را طلب فرمود و گفت ترا
بر دیانت من این قدر اعتماد هست که من روا ندارم که بر خلاف
شرع کاری رود علی الخصوص در باب فرزند تو پدر دختر گفت
اعتماد من حق و رع و طهارت تو آنست که هرگز گرد صغیرهٔ
بدامن همت تو نرسیده است استاد واقعه با پدر در میان

نهاد و فرمود که کار آن غریب بوفات نزدیکست مصلحت آنست که
دختر را بگویی تا ساعتی بر سر بالین آن غریب بنشیند و این قدر
از برای عصمت نفسی یا بر قصد نکاحی مباح شریعت باشد و چون
آن جوان از هلاک خلاص یابد نکاح کرده شود و رسوم آن اقامت
پذیرد و اگر بجوار رحمت حق پیوندد با جنایت تقصیر موسوم نباشیم
پدر مستقیم دید گفت سمعاً و طاعةً و حالی باز گشت و فرزند را بسرای
آن امام بزرگ فرستاد اشارت کرد با زبان واقعهٔ جوان با او
در میان نهادند و زیارت آن شغفته را بر دل او تسهیل کردند و او را
ببالین آن جوان بردند و خود باز گشتند جوان چون چشم باز کرد ناگاه
جمال معشوق بدید بیخود گشت شعر فما هو الا ان اراها فجاءةً
فابهت حتی ما اکاد اجیب • و چون دختر نحافت و نحول وی
بسبب عشق خویش بدید بر ویش رقت آمد و قطرهٔ چند آب مرحمت
بر دیباجهٔ جمال بپاشید و جوان را ملامت کرد که چون جان بر این بود

چرا درد دل خویش در میان ننهادی تا تدارک آن کرده شدی

چون دید که دل درین غم و درد نهفت • از خانهٔ عمر رخت در خواهد رفت
بگریست و مرا گفت زبان نیست ترا • چون حال چنین بود ببایستی گفت

و جملهٔ آن روز ترتیب شربت و هر نوع خدمت که آنچ از ابدان اختلاج می‌بود دختر نبض خویش اقامت میکرد

شعر
اذا رأینا محبا قد اضر به • سقم الصبابة اولیناه احسانا •

و آن سوخته همه روز میان د[ر] نشست وصال نامأمول و خطر فراق شبانگاه می‌بود و ضعف او هر لحظه زیادت می‌شد تا چون چشمهٔ آفتاب روی بصوب غروب نهاد و طلایع قار بر عذار روزگار پدید آمد دیده در روی همه روی خویش باز کرد و چند قطرهٔ اشک حسرت بر عارض خود بارید و این دو بیت بگفت

آمد شب و تو شب نمانی دانم • تو رو که من امشب نه همانا مانم
در وصل تو بسته بود جانا جانم • چون تو رفتی ز دست شد درمانم

دختر فوارهٔ دیدگان بگشاد و با الماس مژگان گوهر اشک سفتن گرفت

آنگاه شب خود باد کرد و قدم از حجره بیرون نهاد و چون عز[یمت] آه حسرتی برآورد و جان بر اثر جانان بمشایعه بیرون فرستاد

شعر
من مات عشقاً فلیمت هکذا • لا خیر فی عشق بلا موت •

خبر گشتهٔ راز عشق هم در شب منتشر شد گویند بامداد دیگر در ماتم آن جوان قربت هزار لطیف طبع جامه بنیل فرو بردند که هرگز ایشان را بآن جوان سابقهٔ ملاقاتی نبوده بود و عشق ازین دست بسیار نموده است و اگر عمر از مهمات فاضل آید اندرین نوع کتابی تألیفی کرده آید والله المستعان و از ثمرات حسن مر نهال عشق را درجهٔ شهادت است چنانک مشاهیر ثقات روایت کرده اند که سید علیه السلام فرموده است من عشق و عف و کتم و مات مات شهیداً هر که گرفتار دل شود و دامن عفاف را از لوث ناشایست نگاه دارد و پردهٔ راز خویش ندرد و دران غم بمیرد شهید میرد و از آثار پسندیدهٔ او انیست که عشق غمهای پراکنده را بیک غم باز آرد و قید خلایق از دل قطع کند میان دل و

مشاهدهٔ جمال ربوبیت یک پرده پیش نماید و یکی سپوند پیش مانع نیاید
و دیگر عشق متکبر را بتواضع کشد و بخیل را کریم گرداند و حلیهٔ رعونت از سر
برکشد و پلاس مسکنت بپوشد شعر تذلل لها واخضع علی القرب والنوی
فما عاشق من لا یذل و یخضع • لا تضمری حقدا علی فانّنی
لکلاب حیک دون حیک تابع • وسعادتی عظیم باشد که کسی را تواضع
خلق گردد و مسکنت صفت شود و دیگر عشق رقّت طبع ولطیف و تحیت دید
وکنت اقول الشعر فیک تکلفا • فعلّمنی حبیک کیف اقول
و تا در طبیعت بحکم غریزت لطفی نباشد دل آشیان همای عشق نگردد
اذا انت لم تعشق و لم تدر ما الهوی • فکن حجرا من یابس الصخر جلمدا
و ما العشق الا ما یلذ و یشتهی • و ان لام ذو الشان فیه و فندا
و مقرر این سخن آنست که بزرگی بوده است در غزنین که او را
میر عبد السلام گفتندی و مجالس وعظ او در صحراها عقد کردندی
بسبب آنک هیچ محوّط احتمال جمع او نکردی و بدان سبب که بیشتر اهل

غزنی آنجا حاضر بودندی اگر کسی را چیزی مفقود شده بودی در آن جمع طلب
کردی روزی مردی برخاست و ندا کرد که خری گم کرده ام رجاء
ثواب را نشان دهید و هیچ کس نشان نداد و خواجه امام در سخن
شروع کرد و رموز و کنوز سلطان عشق را فهرست تقریر میکرد
و عموم سلطنت و شمول ولایت او بیان می کرد که هیچ دل بی داغ و
درویش او نیست و هیچ گوش بی حلقهٔ مهر او • داء قدیم فی بنی آدم فتنة انسان بانسان
رسمیست قدیم دل بخوبان دادن • از دست رفتن و ز پای افتادن
آنگاه عبد السلام فرمود که هیچ کس باشد درین جمع شما که امیر بی داد
عشق را رعیت نبوده باشد و وقتی به بلاء دل گرفتار نشده باشد سلیم دلی
بنداست که مگر صفت بی عشقی فضیلتی بزرگ است برخاست و گفت
رحمک الله اینک من آنم که هرگز در مدت عمر پای معاملت بر حل عشق
فرو نشده است عبد السلام گفت ای خواجه که خر گم کرده برخیز که آنک
تو می طلبی اینک است بگیر و افسار نه شعر اذا انت لم تعشق و لم تدر ما الهوی

نعم واعتلف تبنا فانت حمار ‌ هر کرا نبض عشق تو مى نجهد
کر فلاطون بود تو شخر کهر ‌ ومنشاء کرفتارى دل نظرست

شعر
تمتعتما يا ناظرىّ بنظرة ٭ فاوردتما قلبى امرّ الموارد

وبشنودن اوصاف جمال نیز باشد که مایل شعر
يا قوم اذنى لبعض الحىّ عاشقة ٭ والاذن تعشق قبل العين احيانا

وعشق فنون است ازانک جنون نیست بود که عاشق عوض وصل شفا نیابد و مهر زیادت شود شعر
اعانقها والنفس بعد مشوقة ٭ اليها وهل بعد العناق تدانِ
والثم فاها کى تموت صبابتى ٭ فيزداد ما القى من الهيجانِ
کان الذى بى ليس يشفى غليله ٭ سوى ان ارى الروحين يمتزجانِ

وبعضى باشند که فرح وصال احتمال نکنند چنانک از خریدین مسعود الطالى روایت کنند که او کفت بقبیلهٔ بنى عذره رسیدم و بدر خیمهٔ نزول کردم خداوند خیمه بشاشتى نمود و رسوم ضیافت اقامت کرد دران خیمه دخترى دیدم که قلم تصویر در نقش خلقت او هیچ دقیقهٔ اهمال نکرده بود و چون از ماحضر فراغ افتاد

بر سبیل تفرج کرد قبیله طوفى افتاد بخیمهٔ دیکر رسیدم جوانى دیدم ذیکى بر نهاده و آتشى بر افروخته و باخود ترنمى کرد و این ابیات میکفت

فلو کان لى قلبان عشت بواحد ٭ وافردت قلبا فى هواک يعذّب
ولکنما احيى بقلب مروّع ٭ فلا العيش يصفو لى ولا الموت يقرب

چون سوز ترنم و ناله غم آمیز او بدیدم دانستم که در باطن او دردیست از حال او سوآل کردم کفتند که کرفتار دلست و معشوق او دران خیمه است که تو بودى پانزده سالست تا درکوى وفاء او خانه دارد چون دل از همه کسسته است و در وفا نشسته شعر
ما ان رات عيناک جسما فاترا ٭ الا وافهم ذاک طرف فاتر
واذا امررت بناظرٍ يبكى دما ٭ فاسئل فما ابکاه الا ناظر

کفتم دل خویش را که رنجت از کیست ‌ دل کفت ز دیده و بزارى بکریست
کفت ز دیک دختر رفتم و حال حکایت کردم کفت همچنانست مدتى شد که بدین واقعه مبتلاست و اماده سالست با سعادت لقاء من در نیافته است با آنک قبیله نیست

وپیوند قرابت محکم است گفتم چه شود اگر شفاعت من دیدهٔ انتظار ورا
بجمال خویش تکحیل کنی دختر گفت مصلحت او نیست که مرا بیند تضرع
نمودم وحق غربت را شفیع آوردم قبول کرد و گفت من این لحظه
در پیش وی برگذرم فاما تو نخست برو و بنزدیک وی نشستن تا حال
او را بهنگام گذشتن من مطالعه نمائی بازگشتم و در پیش آن غمگین نشستم
تا ساعتی دختر همی آمد و دامن در زمین می کشید جوان از زیر دامن خیمه
عطف دامن معشوق بدید و گردی که دامن از زمین می انگیخت مشاهده
کرد نعره برزد و بیهوش شد و بدان آتش در افتاد و تا نقل او از آن
موضع میسر شد چند جای از اعضاء او سوخته بود مرا بر حال آن جوان
رقت آمد و رنجور دل بخیمهٔ میزبان خویش بازگشتم دختر گفت انت الذی
جنیت علیه ما لقی انه لا یطیق غبار آثار من فی ذیلنا فانی یطیق لقاءنا
خواجه رنجی که بدان مسکین رسید بسعی تو بود بیچاره که دلش شادی گرد دامن
ما احتمال نتواند کرد فرح لقای ما چگونه تواند کشید آتش عشق را دل وبین

یابد و تن آهنین **شعر** أعیذک أن تصطادک الحدق النجل
فما امرها هون ولا خطبها سهل • ایا جاهلاً ما حول الحتوف احذر الهوی
فاوّلها ختل وآخرها قتل **شعر** هان ای دل هان ز عاشقی دست بدار
کان زخم چشیده و دیده سرکار • زان رفتن جوی جوی خون بر رخسار
یاد آور جای نه پای این بار

باب بیست و هفتم در عفو

عفو ترک معافیت جانی است در حال قدرت و این خصلت در شرف و فضیلت
بر جملهٔ خصال فایق است و خداوند عز وجل میفرماید وان تعفوا اقرب
للتقوی و جای دیگر میفرماید خذ العفو شرف عفو کبیر و خصلت تجاوز عیب
نمای مهتر میفرماید التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله
والعفو لا یزید الا عزا فاعفوا یعزکم الله فروتنی جرم نبیند رفعت نتیجه بدهد
تواضع نمایید تا پادشاه شما را رفعت دهد و عفو جز عزت بار نیارد در
گذارید تا پادشاه عزیزتان گرداند و روزی مهتر علیه السلام
عقبه بن عامر را گفت الا اخبرک بافضل اخلاق اهل الدنیا والآخرة تصل

من قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عن من ظلمک هر که با تو بساءت قطیعت ورزد
تو با او باحسان قاعده وصلت تمهید کن و هر که خیر خویش از تو منقطع گرداند
تو بر خویش بدو رسان و هر که بر تو جریمه ارتکاب نماید او را بعفو خویش بپوش

آنکه سیمت نداد زر بخشش • وانکه پایت برید سر بخشش
وانکه زهرت دهد بده قند • وانکه از تو برد بدو پیوند
تا شوی در کنار وصل و فراق • دفتری ز مکارم اخلاق

و فی الخبر ینادی یوم القیمة مناد من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من
عفا و ابن المقفع به بزرگی شفاعتی نبشت برای تحری مضمون این بود که فلان
یا رب من زلته لائذ منک بک و اعلم انه لن یزداد الذنب عظما الا
ازداد العفو فضلا فلان پس از زلت خویش میگریزد و از عتاب
تو هم بکرم تو پناه میجوید و هر چند عظم جنایت زیادت بود فضیلت عفو
زیادت باشد کما قال الشاعر شعر فان یک ما قارفته شاع قبحه
فمن قبح ذنبی یکتسی عفوکم حسنا • و چون عبد الملک مروان صف

ابن الاشعث را بر شکست اسیر از پیش تیغ سیاست او آورند
عبد الملک رجاء بن حیوة را گفت چه می بینی در این کار رجا گفت ان الله تعالی
اعطاک ما تحب من الظفر فاعط الله ما یحب من العفو ظفری که تو دوست میداری
خدای عز و جل ارزانی داشت عفوی که خدای دوست میدارد در آن تقصیر
مکن و در ترجمه کلمات نوشروان است من کان یرضی ان لا یعفی عنه غدا
فلا یعف الیوم یعنی انتقام کسی را رسد امروز که از عفو فردا مستغنی است لابی الفتح البستی

قل للامیر ادام ربی عزه • وانا له من بره مخزونه
انی جنیت و لم یزل نبل الوری • یهبون للجانین ما یجنونه
فلقد جمعت من الذنوب فنونها • فاجمع من العفو العظیم فنونه
من کان یرجو العفو من هو فوقه • فلیعفون عن ذنب من هو دونه

و از کلمات امیر المؤمنین مامون است لو علم الناس بما نجد من لذة العفو
لتقربوا الینا بالجنایات اگر خلایق بدانندی که ما را از بخشایش چه لذت است
گناهها را بحضرت ما وسیلت سازندی و هم از وی روایت کنند که جنایت

یکی از خدم در مجلس او تقریر کردند گفت لو انا ضربنا کل عبد بنا خلقه
لا یبقی لهم شیء ولا لنا خلق حسن وارقم بن کلب بعد از آن که
هفت تن را از اقارب معن زایده کشته بود بحضرت مأمون آمد و
بازخواست و چون در آمد و رسوم خدمت اقامت نمود معن گفت
ما الذی قادک الی الم تخش عقوبتی گفت ما قادنا الیک جدب
المرعی وقلة المال و لکن انفة ابت لرقابنا ان تخضع لغیرک و اما عقوبتک
فلا نخشاها اذا الذنب وان تعاظم فعفوک اعظم منه مارا نزدیک تو قلت
مال و خشکی سال نیاورده است و لکن عزت نفس و علو همت ما روا نمی دارد
که جز ترا گردن نهیم شعر وما الفقر من ارض العشیرة قادنا
الیک ولکنا بعز بأسک ننتجع . و اما از عقوبت تو یک ذره خوف
نیست که گناه اگرچه بزرگ است عفو تو از آن بزرگتر است
لا شیء اعظم من جرمی سوی املی . بحسن عفوک عن جرمی و عن زللی
حجاج چون بر سپاه ابن الاشعث ظفر یافت عددی بی شمار از ایشان اسیر

کرد و بیشتر روز بر تخت نشسته بود تا اسیران در پیش او گردن میزدند
یکی را از آن جمله آوردند تا گردن بزنند آن مرد آواز کرد که یا حجاج ان کنا
نحن اسأنا الذنب فانت لم تحسن العفو اگر ما گناه بد کردیم تو چندین عفو نیکو
نمی کنی فرمود تا دست از کشتن بدارند و گفت اما کان فیهم من یقول کما قال
ناه آخر در میان چندین هزار کس که امروز کشته شدند یک تن نبود که مثل این سخن
بگفتی تا داعیهٔ عفو گشتی و التهاب نایرهٔ غضب سکون یافتی و یکی از قدماء ملوک
حکماء عهد خویش را جمع کرد و گفت من خاتمی میسازم که مدت عمر خویش من آن را
نگاه دارم و بعد از من در دودمان ملک یادگار ماند نقش آن کلمهٔ می
باید که بر سطح نگین بگنجد و جامع ترین کلمات باشد در مصالح ملک را و ایشان را
مدتی مهلت داد پس از فکرت و رویت بسیار اتفاق کردند که
آن کلمه جز خذ العفو نیست و اگر خردمند فواید عفو را اعتبار کند داند که فضیلت
عفو سر دفتر فضایلست که تا نفس مقهور عقل نباید عفو مجرم دست ندهد
پس انتقامی پادشاهی بر غیر آمد و عفو پادشاهی بر جود و سعادت هر دو جهان

قرینه؛ آن پادشاهی خواجه ابوالقاسم حکیم گفته است پادشاه بی خویش پادشاه بی آسیبست

شعر دشمنان تو با تو بر نیایند • زانک با خویشتن بر آمده

و از فواید عفو آنست که جانی چو بر حسن عفو اعتماد دارد به مخالفت ملک نگراید

و فساد خلاف از جملهٔ مفاسد زیاد است و دیگر بسیار نفس کریم بود

که از خوف تیغ تحاشی نکند و بار منّت عفوش از گناه باز دارد

عربی شاعر گفته است شعر وقتلتهم بالصفح عن هفواتهم

والصفح في عنق العدو صفيح • نفر تعاقبهم بعفوك عنهم

كم بالغ في العفو فهل معاقب

باب بیست و هشتم در عفت

عفت پاک دامنی است از لوث شره طعام و شهوت حرام و آن خصلتی

ستوده است چه نعمت مال غیر از تبعات منّت خالی نباشد و کریم بار منّت نکشد

ارع الزلال اذا اردت وروده • وابل ريقي بالصرى المتمننة

وقتی سقراط حکیم پیاده میرفت در راه یکی او را گفت چند کس از ملوک و اشراف

در تو اعتقاد دارند چرا از کسی اسبی نخواهی تا نباید پیاده رفت سقراط گفت

بار تن من پای من بسپلی تو ازان می آید که بار اسب منّت دیگران

بر گردن من و ابوتمام را روزی معتصم بالله هزار دینار نقد بداد تا از دار

الخلافه بمنزل خود رسید همه بخشید مردی در پیش ثاقب بن مصعب از کرم

ابوتمام تعجب نمود و گفت لا يكون في الدنيا اكرم منه لانه ان كان

يعطي شيئا فهو ياخذ اضعافه وانا لا اعطي ولكن لا اخذ شعر

ان كان في البذل والاحسان مكرمة • ففي التعفف دون الاخذ آلاف

چندانک مروتست در دادن • در نا ستدن هزار چندانست

و اما عفت از شهوت حرام از مکارم طبیعت است چه غایلهٔ حرام و عواقب

او از اشتباه انساب و اثارت فتن و حقد قبایل زیادت از حد تقریر است

وتجنب الشهوات واحذر ان تكون لها قتيلا • فلرب شهوة ساعة قد اورثت حزنا طويلا

و گویند که جمع از حکما اتفاق کردند بر این که تفحص کنید از جملهٔ شرایع که خداوند

جل جلاله انبیا را علیهم السلام بتمهید آن فرستاده است و حاصل جملهٔ شرایع را

بیک کلمهٔ موجز ادا کنند پس از تدبر و تفکر بسیار رای همه برین کلمه قرار

گرفت ارض للناس ما ترضی لنفسک چون خواجه در حرم خویش آن
فضیحت روا نمی دارد کرم نبود که در حرم دیگری روا دارد اصمعی گوید
در عرفات زنی دیدم که نور عارض او چادر شرم در سر آفتاب افکندی
و سرو از رشک قامت او بخمیدی آداب مناسک اقامت میکرد و در بر
قدمی عالی را از اوراد دعا بمطالعه جمال خود مستغرق می گردانید او را
گفتم ما ناکه از آن زمره که گفته اند شعر من اللاء لم یحججن یبغین حسبة
ولکن لیقتلن البری المعذبا • گفت نی من از انهایم که گفته اند
یحججن من این الحدیث فواجا • ویصدهن عن الخنا الاسلام
گویند شبی لیلی بحاجتی از قبیله بیرون آمد قیس بن ذریح که مدتی مدید شیفته
جمال او بوده بود او را تنها یافت چون ساعتی بنشستند و از شداید ایام
خدا ای شکایتی نمودند قیس خواست انبساطی نماید لیلی امتناع نمود قیس
بن ذریح گفت والله ما یرانا الا الکواکب قالت واین ملوکها آن که
نور بخش کواکب است فراموش کرده و یکی را از بنی عذره سوال کردند که

ما بالکم تموتون من العشق گفت لرقة قلوب رجالنا وعفة ازار نسائنا
از نازکی دل مردان ما و از پاکدامنی زنان ما و صاحب عباد روزی
بدر سرای وزیر مهلبی آمد جماعت خدم پیش دویدند و صاحب را
فرو آوردند و صاحب از حال وزیر پرسید گفت مجلس انسی خالی
کرده است بحکم انبساطی که داشت بی دستوری در آمد تا بدری رسید که
از دور بچشمش آمد که مهلبی با غلامی جمیل بر صفه نشسته است و دختر انگور
بخدم ایشان دانست که مجلس مهوان ناکست برد و بازوی در بگرفت و باواز بلند گفت
اتأذنون لصب فی زیارتکم • فانتم بمحل السمع والبصر
لا یضمر السوء ان طال الجلوس به • عف الضمیر ولکن فاسق النظر

باب بیست و نهم در غضب و حلم

قال الله تعالی اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة مذمت
ایشان بغضب باطل فرمود و اهل ایمان را بحمدت فرمود بحلم و سکون مردی
مر پیغمبر را علیه السلام سوال کرد که ای شیٔ اشد فرمود غضب الله

آن مرد گفت و با بعد عنه فرمود لا تغضب خشم خویش فرو خوری از غضب
خداوند خلاص یابی و فرمود علیه السلام ابتغوا الرفعة عند الله
عز و جل قیل و ما هی فرمود که تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تحلم عمن
یجهل علیک و فی الخبر ان الرجل المسلم لیدرک بالحلم درجة الصایم القایم
مرد مؤمن ببردباری درجهٔ کسی یابد که روز نفس اماره را از شهوات
باز داشته بود و شب دراز را برکوع و سجود بصبح رسانیده و ابو هریره
رضی الله عنه از پیغمبر علیه السلام روایت میکند لیس الشدید بالصرعة
انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب بهنگام خشم خویشتن داری کردن
سر مردیهاست و عبد الله بن عباس را رضی الله عنهما مردی دشنام داد و
دران افراط نمود و ابن عباس دانست که حامل ترین سفاهت خرد لنگی
نیست که منشاء آن اختلال او و انتظام کار ابن عباس است رضی الله عنه
روی بعکرمه کرد و گفت هل للرجل حاجة فنقضیها نا که این مردی را هیچ حاجتی
هست تا بتقضاء آن قیام نماییم چون آن مرد از عبد الله آن سخن بشنود آن

حلم مشاهده کرد شرمسار شد و سفاهت بخجلت بدل شد شعر

لا یدرک المجد اقوام وان کرموا • حتی یذلوا وان عزوا لاقوام
ویشتموا فتری الالوان مشرقة • لا صفح ذل ولکن صفح احلام

روزی مسیح علیه السلام بر جماعتی از جهودان گذر کرد در وی الفاظ شنیع
گفتند عیسی علیه السلام خیر ثنا و محمدت تقریر فرمود معترضی گفت چندین جفاء
ایشان را بنیکویی مقابله فرمودی پیغمبر فرمود علیه السلام کل ینفق مما عنده
و سلیمان را صلوات الله علیه و سلامه یکی دشنام داد گفت ان خفت
موازینی فانا شر ما تقول وان ثقلت موازینی لم یضرنی ما تقول اگر کفهٔ خیر
من در حسابگاه قیامت سبک آید بدتر از ان بوم که تو گفتی و اگر نیکویی
من بچربد بد گفت تو مرا زیان ندارد شعر ابلهی داد خیره دشنامش

گشت خامش ز گفتن خامش • گفت ازین ژاژ او چه آزارم
آنچه او گفت پیش نگذارم • گر چنانم بشویم آن از خود
ور نیم باید هیچ گویم بد • و عابئی را که شاعر در حق او میگوید

رأيت عرابة الأوسي يسمو ∙ إلى الخيرات منقطع القرين
إذا ما غاية رفعت لمجد ∙ تلقاها عرابة باليمين

یکی معاویه را سؤال کرد بم سدت قومک گفت کنت اعطی سائلهم و احلم عن جاهلهم
حاجت سائل روا کردی و سفاهت جاهل تحمل کردی و للمقنع الکندی

فإن الذي بيني وبين عشيرتي ∙ وبين بني عمي لمختلف جدا
لهم جل مالي إن تتابع غنى ∙ وإن قل مالي لا أكلفهم رفدا
وإن قطعوا مني الأواصر ضلة ∙ وصلت لهم حبل الأواصل جهدا
وإن هبطوا غورا إلى ما يسوءني ∙ صعدت لهم فيما يسرهم نجدا
وإن ضيعوا غيبي حفظت مغيبهم ∙ وإن هم هووا غيي هويت لهم رشدا
وإن أكلوا لحمي وفرت لحومهم ∙ وإن هدموا مجدي بنيت لهم مجدا
ولا أحمل الحقد القديم عليهم ∙ وليس رئيس القوم من يحمل الحقدا
على أن قومي لا ترى غير ناظر ∙ كشيبهم شيبا ومردهم مردا

و در عهد نوشروان حکیمی بوده است که او را مرزبان گفتندی و پسری داشت
از جملهٔ اکفا و اقران خویش بمزیت جمال مخصوص چشم بد اثری کرد و خون
او بر دست خسیسی ریخته شد مرزبان را گفتند قصاص کن گفت فتنه و
فساد چندین خوب خصلتی نیست که با من سفهاء جهال در آن شریک باشم
گفت باری دیت بستان گفت کشندهٔ پسر من از من بمال محتاج تر است
چه مال از برای سعادت ابد باید و من صبر برین مصیبت طرفی از اجر احراز
توانم کرد و او ازین سرمایه محروم است و دیقوریس بزرگ را چون پسر
کشته شد بگریست جماعت حکما که اکفاء او بودند از وی شنیع شمردند
و گفتند جزع نمودن در مصایب از مبتدیان شنیعست از کسی که بقوانین عقل و
حکمت ریاضت یافته بود و در فنون آداب قبلهٔ آفاق گشته شنیع تر بود
گفت معاذ الله که من بر پسر گریم من ببصیرت نافذ و عقل ثابت دانسته ام
که در بهار اعمار گلی نشگفد که خریف اجلش پژمرده بکند و بر کار حدوث
نسج کسوت بافته نشود که دست حدثانش نفرساید شعر

إذا ما لبست الدهر مستمتعا به ∙ تخرقت والملبوس لم يتخرق

واگر دران ساعت که فرزند من کشته شد اگر ضربت عداوت آن نادان
کار نبودی بسبب دیگر هلاک شدی که بنشتهٔ حکم مقررست که آجال معدودست
ومن لم یمت بالسیف مات بغیره • تنوعت الاسباب والداء واحد
اکنون گریستن من بر فرزند نیست بر کشندهٔ فرزندست که واسطهٔ
هلاک فرزند من آن مسکین شده است تا نام وی بسبب خون ریزش
در جریدهٔ مجرمان ثابت شد وخردمند اگر در مجاری امور نظر شافی
برگمارد بر هیچ مجرم غضب نراند از انک فی المثل اگر واقعهٔ سهکی
یا قطع طرفی واقع شود شک نیست که خردمند بر کارد وتیغ خشم نراند از انک
آلت است وکارگزار دیگری است همچنین ملکوت در تصرف ارادت ربوبیت
است وآثار مضاف باسبابست وهر سببی را علتی تا آنگاه که سلسلهٔ
بصنع آفریدگار منتسب گردد وهیچ عاقل بر وسایط غضب نکند فعال لما یرید اوست
سبک حسمی تعله فدمی لم تطله • قال ان کنت مالکا فلی الامر کله
وسقراط را گفتند مالک تحتمل الکلام الخشن من الاوغاد قال لانی لا احتمل

شتمهم

69

شتمهم وضربهم واسکندر را گفتند انک تقتل الفا من الجناة ولا تغضب
قال لو غضبت لم اقتل لانی لا آمن الخطاء والندم وگفتند جزع نمودن
وشرع مقرر آنست که فرمود لا تقضی القاضی حین یقضی وهو غضبان زانک
فصل خصام وتنفید احکام در حالت غضب از وهم خطا دور نباشد وسعد بن
اوس الطایی فرزند خود را گفت ایاک وان تملک السفهاء فقال وکیف
تملکنی السفهاء قال کل من یغضبک اذا شاء فقد ملکک ومحمود وراق گفته است
سالزم نفسی الصفح عن کل مذنب • وان کثرت منه علی الجرایم
وما الناس الا واحد من ثلثة • شریف ومشروف ومثل مقاوم
فاما الذی فوقی فاعرف قدره • فاتبع فیه الحق والحق لازم
واما الذی دونی فان قال صنت عن • اجابته عرضی وان لام لائم
واما الذی مثلی فان زل او هفا • تفضلت ان الفضل بالحلم حاکم
وچون قبح غضب مقرر شد استحسان حلم لازم آید ولکن در موضع خویش
چنانک نابغهٔ جعدی گفته است شعر ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له

بوادر حسی صفوه ان یکدرا • اری الحلم فی بعض المواطن ذلة
وفی بعضها عز یسود فاعله • و غضب بسیار موضع بهتر از
حلم نزد دیگرست چنانک گفته اند وفی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان
و اگر کسی از جنایت حرم خویش حلم ورزد در شرع و عقل و عرف مذموم
باشد و از نظر اهل مروت ساقط شود و حق غیرت بی خط غضب و خشونت
دست ندهد پس کمال خرد آنست که محل حلم و موضع غضب را بنظر صحیح تمییز کرده آید و محمد بن وهیب

ولو کنت محتاجا الی الحلم اننی • الی الجهل فی بعض المواضع احوج
ولی فرس للحلم بالحلم ملجم • ولی فرس للجهل بالجهل مسرج
فمن شاء تقویمی فانی مقوم • ومن شاء تعویجی فانی معوج

باب پنجم در فکرت

قال الله تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار و اعتبار جز بنظر و استبصار
نباشد و قال تعالی ان فی خلق السموات و الارض و در شمایل سید خلقت
علیه افضل الصلوة و السلام مسطورست کان النبی علیه السلام طویل الصمت

دایم الفکر کم سخن و بسیار فکرت و اگرچه در کتب معتمد مطالعه نیفتاده است
اما از افواه بزرگان شنوده آمده است که مهتر فرموده است
تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة معانی حکم جواهرند و اصداف ایشان
در قعر بحر غیب است و غواص آن دریا جز فکرت نیست و نفوس آدمیان مثال
معادن است و میتین متین آن رویت و در روزگار مستنصر گنجی یافتند
و بر سر گنج خشتی زرین نهاده بودند بر آن خشت نوشته من ادرع الفکر فی العواقب
امن سهام الندم هر که امروز زره فکرت در عواقب بپوشد فردا دلش تیر ندامت
خسته نگردد قد یدرک المتانی بعض حاجته وقد یکون من المستعجل الزلل
و گویند دو منجم بخدمت سلطان یمین الدوله محمود پیوستند از یکی پرسیدند
که یکی در یکی چند باشد آن منجم دیگر تخته خاک بیاورد و حساب کرد و در آن
تامل بلیغ و نظر شافی بجای آورد پس جواب گفت یکی اندر یکی یکی باشد
سلطان یمین الدوله او را بقبول تخصیص کرد و یار او را دستوری
دادند ما تعجب نمودیم فرمود که جواب این مسئله را تامل حاجت نباشد

فامّا چون کسی را اهتمام در حقّ کسی تحقیق کاری بحدّی رسد که در چنین مسئله ناکاه
بی تأمّل حکم بکند معلوم باشد که مجازفت در هیچ کار روا ندارد پس اعتماد بر اصابت او بیشتر بود

باب سی و یکم در رفق و خرق

قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم و قال علیه السلام المؤمنون
هیّنون لیّنون کالجمل الانف و قال علیه السلام اتدرون من یحرم
علی النار کلّ هیّن لیّن سهل قریب بر آتش آنکس حرام است که آسان زیست
و نرم و سهل معاش و نزدیک بود بخلایق و قال علیه السلام اذا
احبّ الله عبدا اعطی الرفق و ابن عون الانصاری کوید ما تکلّم الناس
بکلمة صعبة الا والی جانبها کلمة الین منها تجری مجریها مرکز هیچ کلمهٔ درشت
بر زبان نرانده است الّا در همان معنی لفظی لطیف بی خشونت بوده است
در جمله خشونت سبب قطیعت و نرم ساری موجب صلت است و در پند
نامهٔ نوشیروان چنین آمده است بیت درشتی و تندی نیاید بکار
بنرمی برآید ز سوراخ مار • و چنین کویند که شیخ ابو سعید ابو الخیر را

رحمة الله پسری بود و سخت با جمال لطیف صورت و خوب اخلاق و نشاط بود
صوفی شیفتهٔ جمال او شد و بر مخالطت و ملازمت او از صوفیان دیگر تمیّز
نمود چندان که اصحاب بر آن واقعه وقوف یافتند و شدّت حمیّت
دین و صدق ارادت حامل آمد تا قصد سلاکت او کردند یکی از ایشان
که با شیخ مباسطتی داشت بخواجه انهاء کرد که واقعه چنین افتاده است
و اهل خانقاه قصدی بوی پیوسته اند شیخ مر خادم صفّه را اشارت کرد تا از بهر
روز دیگر ترتیب دعوتی کرد و اغذیهٔ لطیف مهیا کردانید چون دیگر
روز از اوراد فارغ کشتند خادم سفره بگسترید و صلایی در داد و دوست
دوست کس از صوفیان بر سر سفره بنشستند پس خواجه فرزند را با لطیف‌ترین
لباسی در صدر جمع بنشاند و آن شیفته را در پهلوی او جای فرمود و پسر را
بفرمود تا بکچهٔ حلواء شکر در دهان او میکرد و خردمندان شناسند که جان
عشّاق در مفارقت محنت کدهٔ تن بهانه جوی باشد
جان بر سر پا بیست ز دست ستمیت • هان کر نظری نمی کنی تا برود

بیچاره صوفی چون آن حال مشاهده کرد دانست که خواجه ابوسعید و جماعت
خانقاه ازان واقعه خبر یافته اند از غایت شرم و خجلت نعره بزد و جان
تسلیم کرد خواجه روی بجماعت صوفیان کرد و گفت اصحابنا سرگرانی شکر
توان کشت تبر نشاید کشت و از نرم حکیم روایت علیکم باللین و الرفق
فان اللین یزید مودة الاوداء و ینقص عداوة الاعداء و ابوالعلاء در لزوم ما لا یلزم گفته است

یقول لک العقل الذی بین الهدی • اذا انت لم تدرء عدوا فداره
وقبل یدی الجانی الذی لست واصلا • الی قطعها وانظر سقوط جداره

باب سی و دوم در قناعت و حرص

قال الله تعالی فلنحیینه حیوة طیبة قال ابن عباس رضی الله عنه اذا شئت
ان تحیی سعیدا فلا تکن علی حالة الا قنعت بدونها و مهتر عالم میفرماید
علیه السلام طوبی لمن هدی للاسلام و کان عیشه کفافا و قنع به و ما من احد
غنی و لا فقیر الا ود یوم القیمة انه کان اوتی قوتا فی الدنیا خنک آنک
تائید الهی راه نمای وی کرد باسلام و او را از معاش کفافی بود و او

بدان قناعت نماید و هیچ توانگر و درویش نبود که روز قیامت آرزومند
نبود که بسیار روزی وی در دنیا بمقدار قوت وی بودی که هرچه زیادت شد
حاصل آن جز تبعه حساب نیست موسی علیه السلام مناجات کرد که
ایّ عبادک اغنی فاوحی الله تعالی الیه اقنعهم بما اعطیته شعر

غنی بلا دنیا عن الخلق کلهم • وان الغنی الاعلی عن الشیء لا به

و سید علیه السلام فرمود ان روح الامین نفث فی روعی ان نفسا لن
تموت حتی تستکمل رزقها الا فاتقوا الله و اجملوا فی الطلب روح امین
در دل من ندا کرده است که هیچ کس پیش از استیفاء روزی خویش بعنان
نرود و چون چنین بود در طلب پرهیز باید نمود و مجاملت باید کرد که عرض
هدف لائمه عقبی نگردد و از حرص جان تعب تن بحاصل نباشد قال علیه السلام
ان الرزق لیطلب الرجل کما یطلبه اجله پس بمقتضاء حدیث رزق مقدر را نصیب
و نامقدر معدوم کس نیست پس واجب کند دامن همت را از گرد وصمت
طمع پاک داشتن و از بهر زواید اموال خود را مبین مأثم کردن شمیط بن عجلان

گفته است انما بطنک شبرٌ فی شبرٍ فلم تدخل النار چون شکم تو که ضرورت
مباحث او ترا الجب خواند بدپستی در بدبستی پیش نیست برای پر کردن
این مقدار خود را در صمیم جحیم حرامی اندازی و مال بطن عمر و غیر شبر ملطم
اگر نه لشکر حرص و طمع پای همت را گران بار کرده است و الا آدمی
بسر شرف از شرف سدره در گذاردی چه طبع انسانی بخلقت متوجه است
بجناب قرب الهی و مطالعهٔ ملکوت پادشاهی لکن حرص و طمعش بمطالب
رکیک میدهد و همواره میان قوت نفس انسانی و میان قوت حرص
در کشاکش مانده است و تجاذب میان دو مقصد مقصود متناقص و دو مطلب
متضاد رنجی عظیم است و للقایل فیه شعر فبقیت بین عزیمتین کلاهما
امضی فانفذ من ذباب سنان • همم تشوقنی الی طلب العلی
و هوی تشوقنی الی الاوطان • و چون داعیهٔ حرص استحکام پذیرد
حامل شود بر ظلم و عدوان و غایلهٔ آن تقریر یافته است و خردمند داند که
طبع سگ مایل بود و بلوشتی که بر قنارهٔ قصاب بود و با این همه بر بودن

آن

آن دلیری نماید چه دانسته است که عاقبت آن شره نمودن مهرهٔ
تیر و لدغهٔ کارد تیز است پس غبن عظیم بود که سگان فساد عاقبت وخیم شرهٔ
خویش بدانند و آدمیان در عواقب امور نظر نکنند احمد کویانی گوید شعر
یا احمد اقنع بالذی اوتیته • ان کنت لا ترضی لنفسک ذلها
واعلم بان الله جل جلاله • لم یخلق الدنیا لاجلک کلها
و گویند اسکندر رومی چون در فتح بلاد و ضبط اقالیم بحد چین رسید
ملک چین بر سبیل طاعت و انقیاد اسکندر را پیش آمد و درخواست
کرد که نخست نزول بسراپردهٔ او کند تا سعادت ممالحت اسکندر
دریابد و آن التماس باجابت مقرون گشت مایدهٔ فراخ دامن در
طول و عرض فرسنگی گسترده بود و بسیار اسب و شتر و جز آن بریانی و
نهاده و انواع اطعمهٔ لطیف با آن اضافت کرده پس درخواست کرد
از اسکندر تا قواد و نقبای حشم و افراد لشکر را اشارت فرمود تا بر آن
خوان نشستند پس خوانی حاضر بیاورد و بر وی چند کاسه نهاده و جواهر گرانی

از لعل و فیروزه و زمرد در هر کاسه کرده و بتضرع اسکندر را التماس نمودن
گرفت که ازین کاسها چیزی بخوار اسکندر گفت یاقوت و لعل غذای
جنس انسان نباشد ملک چین گفت پس پادشاه از چه نوع غذا تناول
فرماید اگر ازین جواهر نمی خورد اسکندر گفت از همین نان و گوشت که جمله
خلایق میخورند ملک گفت ای عجب اگر غذای شاه از همین نان و گوشت
است و لعل و یاقوت نمیخورد چندین اقتحام مهالک و ارتکاب مخاوف
اختیار کردن چه حاجت بروم باده نان و گوشت یافته شدی خطر سفر چین برای
چه می باید اسکندر بگریست و گفت گرم ازین سفر هیچ فایده دیگر نبود جز موعظت تو تمام است

ولو لم القَ غیرک فی اغترابی • لکان لقاؤک الحظ الجمیلا

من همواره بر ملوک جهان بسبب حکمت مباهات نموده ام اکنون معلوم گشت که ملک
تو بوده و ما جمله بندگان حرص و آز بوده ایم و عزم نمود تا حالی بر عزیمت رجوع سرای خود سبکند

حتی متی انا فی حلٍّ و ترحالِ • و طول سعیٍ و ادبارٍ و اقبالِ
و نازح الدار لا انفک مغترباً • عن الاحبة لا یدرون ما حالی
بمشرق الارض طوراً و بمغربها • لا یخطر الموت من حرصٍ علی بالی
ولو قنعت اتانی الرزق فی دعةٍ • ان القنوع الغنی لا کثرة المال

و چنین گویند یکی از زهاد متعبدی می جست در کوههای مصر بغاری در آمد گوری
دید و بر سر گور سنگی و بران سنگ نبشته که فتحنا الف مدینةٍ و هزمنا
الف جیشٍ و اقتضضنا الف بکرٍ ثم طلبنا قفیزاً بقفیزٍ دُرٍّ فما وجدنا فمتنا
یعنی ما هزار شهر بگشادیم و هزار لشکر منهزم کردیم و باخر قفیزی گندم بقفیزی
گوهر طلب کردیم و چون بدست نیامد از گرسنگی هلاک شدیم تا همگان
بدانند که رزق بسعی بنده مزید نپذیرد العیش ساعاتٌ تمر و خطوب ایام
تکر اقنع بعیشک ما تری و الملک سواک و انت حرٌّ فلرب حتفٍ ساقه
ذهبٌ و یاقوتٌ و درٌّ سلیمان عبد الملک بخلیل بن احمد نوشت و او را
برای تادیب فرزندان خود طلب فرمود خلیل این قطعه در جواب نوشت

ابلغ سلیمان انی عنک فی سعةٍ • و فی غنی غیر انی لست ذا مال
سخی بنفسی انی لا اری احداً • یموت هزلاً و لا یبقی علی حال

الرزق عن قدرٍ لا العجز ینقصه • ولا یزیدک فیه حول محتال

هر که میخواهد که داعیهٔ حرص را بطلب سکون دهد سعی باطل می نماید
از آنک حرص آتشی فروزانست هرچند طعمهٔ هیزم بیش یابد فروزان
تر بود و سید عالم میفرماید که لو کان لابن آدم وادیان من ذهب
لتمنی ثالثاً ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب • فما قضی احدٌ منها لبانته
ولا انتهی اربٌ الا الی ارب • و حکیمی از حکماء عجم چنین گفته است
که چون مهمات کفایت شود زواید مهمات گردد و رنج اغنیا از تصور تحمل
که پیش نهاد دارند زیادت از آن بود که رنج درویش از بی نانی پس بهتر آن بود
که عنان بدست حرص نگذارد و آتش از را فروزینهٔ طلب بر ننهند
تا بآهستگی فرو نشیند ولابی فراس شعر ما کل ما فوق البسیطة کافیا
و اذا قنعت فکل شیءٍ کافی • والنفس راغبةٌ اذا رغبتها
و اذا ترد الی قلیل تقنع • و اگر حرص را هیچ غایله نیست
جز آنک کریم را پای مذلت لیمان کند تمام است که بیند وقتی اصمعی بکویی

میکذشت

میکذشت گدایی را دید بشغل خویش مشغول شده و درمیان تن نمی سیکرد باین بیت که
واکرم نفسی انّنی ان اهنتها • وحقک لم تکرم علی احدٍ بعدی
اصمعی گفت عن ای شیءٍ اکرمتها وانت علی هذه الحالة گفت عن الوقوف
علی باب مثلک پس این قطعه انشاد کرد شعر اجارتنا ان التعفف بالیاس
وصبرا علی استدرار دنیا بابساس • حریّان ان لا یقذفا بمذلة
کریماً وان لا یحوجاه الی الناس • اجارتنا ان القداح کواذب
واکثر اسباب النجاح مع الیاس • کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت و در قناعت اشعار متین بسیار است
فاما جامع تر انیست که امرؤ القیس گفته است شعر
اذا ما لم یکن ابل فمعزی • کأن قرون جلتها عصی
فتملأ بیتنا اقطا وسمنا • وحسبک من غنی شبع وری

باب سی و سیوم در شکر و کفران

شکر اظهار نعمت منعم است و آن خصلتی شریف است و فرمان عز اسمه بوی

ناطق است قال الله عز و جل اعملوا آل داود شکرا و قال الله تعالی و کذلک
نجزی کل کفور جزای ارباب کفران بر منوال جزای کفار خواهیم فرمود
و قال عز و جل لئن شکرتم لازیدنکم شکر جالب مزید نعمت است
و محرک داعیهٔ کرم است و هر که بحسن و قبح اشیا معترف است متفق است
که اگر وحی ناطق نبود کار ایجادهٔ شریعت ارشاد نفرمودی بمجرد
عقل متقرر گشتی که شکر نعمت منعم واجبست کفران قبیح است
و گزارد حق شکر نزدیک کریم وسیلتی بزرگست و للقایل

فلو کان یستغنی عن الشکر ماجد ۰ لعزة قدر او علو مکان
لما امر الله العباد بشکره ۰ فقال اشکروا لی ایها الثقلان

و کفران امارت خذلان و داعیهٔ حرمانست و بزرجمهر گفته است
لا تذلوا النعم بوضعها فی الدنیا فانکم ان فعلتم ذلک فقد زرعتم الکفران
الا فتامنوا الحصاد نعمت خویش را باصطناع فرومایگان خوار کنیت
که باکرامند کرم ورزیدن تخم کفران پاشیدنست استعداد درودن

باید کردن و چون ابو بکر خوارزمی بحضرت صاحب عباد رسید اگرچند
مقدم را بجمیل مقابله فرمود و از اکرام هیچ دقیقه فرو نگذاشت و لکن
کسوت نعمت صاحب عباد از قد طمع او قاصر آمد و رضا انس علیه لا ینال
استاد ابو بکر بخراسان باز آمد و در اهاجی صاحب نظمها شنیع انشا کرد چنانکه گفته است بیت

لا تمدحن ابن عباد و ان هطلت ۰ کفاه بالجود حتی جاوز الدیما
فانها خطرات من وساوسه ۰ یعطی و یمنع لا بخلا و لا کرما
اذا مررت بحر ذی مرقعة ۰ یاوی المساجد فقر اضره باد
فاعلم بان النعی المسکین قد ۰ قذفت به الخطوب الی لوم ابن عباد

و پس از اهاجی که بسمت نسیان عقوق و کفران نعم از مطالع و مقاطع آن
ظاهر است از دنیا ارتحال کرد صاحب این قطعه بگفت شعر

اقول لرکب من خراسان جائیا ۰ امات خوارزمیکم قیل لی نعم
فقلت اکتبوا بالجص من فوق قبره ۰ الا لعن الرحمن من کفر النعم

و چنین که عمرو بن هند الملک را بر سلمه بن عوف حقوق انعام بسیار بود و سوابق

ایادی بی شمار و چون او را بایالت حلب و منبج فرستاد آنجا آلت و
عدت جمع کرد و از هر طرف لشکرها را استدعا نمود و با عمرو بن
هند اساس عصیان نهاد و طریق خلاف سپردن گرفت و عمرو بن هند
بر صوب آن بلاد از بهر تدارک آن خلل حرکت فرمود و لشکری جرار
در ظل رایت او متابعت نمود و سلمه بن عوف با سپاهی شگرف ایشانرا
استقبال کرد و بر شش فرسنگی منبج ملاقات کردند و هر دو لشکر از بهر حقد و
حسد تیغ در یکدیگر نهادند و در قرب یک ساعت علامات فتح و مخایل نصرت
در رایت عمرو بن هند الملک ظاهر گشت و امارات دمار و خسار
در طرف سلمهٔ بن عوف بدید آمد و ناگاه سلمه را طعنهٔ آمد بر سینه و از
پشت او نفوذ یافت و از اسب درگشت و اشیاع و اتباع منهزم شدند مگر
طایفهٔ که از تیغ هزیمت پرداختند و چون عمرو بن هند او را بدان صفت
بدید در خاک بخون غور شده بآواز بلند ندا کرد

یا من غدا الجسد لاتحت الثری　　هل یحلب الکفران الا ما تری

ودران

و دران ایام که عمرو لیث بر امیر اسمعیل خروج کرد و بر دست او اسیر
امیر اسمعیل او را ببغداد فرستاد و در بارگاه امیر المؤمنین معتضد او را
حاضر آوردند از جملهٔ کلماتی که بر لفظ امیر المؤمنین معتضد رفت یکی
آن بود ان لنعم الملوک علیکم حقوقا من الشکر فان بطلتموها بالکفران اباتکم
السیوف متقاضیةً چون در گزارد حقوق شکر نعمت مطال نمایند
زبان تیغ تقاضا کند در جملهٔ عوادی کفران نعمت روشن است
و عواید شکر ایادی روشن والشکر مثمر المزید و چنین گویند عبدل بن
الازرق خزانهٔ خود عرض میداد جماعتی از خواص او تعجب نمودند از کثرت
آن نفایس عبدالله گفت ان هذه الکنوز لی مالم اصل احدا بالشیء فاذا
وصلت احدکم بشیء منها فان شاء من علی بالبقیة وان شاء یملکها
بشکر ما اولیته تصرف من درین نفایس چندانست که با کسی بجوی ازین جمله
مسامحت نکنم فاما چون کف رادمن بمقداری ازین در حق کسی
احسان نمود پس از آن زمام اختیار از دست من بیرون رفت

بل که اختیار آن کس را بود اگر خواهد باقی را بر من بگذارد و اگر خواهد
جمله را بشکران مکرمت احرار نماید پس چون مقرر شد که شکر در نظر بزرگان
محلی عظیم دارد باید که خردمند همت بر شکر نعمت مقصور دارد و چشم امید از مکافات قاصر
چنانک گفته‌اند . لاشکرنک معروفا هممت به . ان اهتمامک بالمعروف معروف
ولا الومک ان لم یمضه قدر . فالشیء بالقدر المحکوم مصروف
لمحمد بن سعد الکاتب . فتی غیر محجوب الغنی عن صدیقه . ولا یظهر الشکوی اذا النعل زلت
سأشکر عمرا ان تراخت منیتی . ایادی لم تمنن وان هی جلت
رای خلتی من حیث یخفی مکانها . فکانت قذی عینیه حتی تجلت

باب سی و چهارم در کتمان سر

کان النبی علیه السلام یوری فی بعض اسفاره چون قصد او بطرفی بودی
بر زبان گوهر گوهر بار لفظی راندی که وهم مستمعان بطرفی دیگر افتادی
بی آنک خللی در رفتی و قد قال علیه السلام ان فی المعاریض لمندوحة
عن الکذب و حکماء قدیم گفته‌اند اخف ذهبک و ذهابک و مذهبک را و مقصد

خویش را پوشیده دارد و دین معتقد خویش را اظهار مکن و مال مکتسب
خویش را مستور کن که هیچ چیزی بی خصم نیست و از کلمات انوشروانست
من لم یمت سره یمیته سره . و نعمان بن المنذر گفته است لا تفش سرک
الی الناس پس فتجد العداة الی المکاید سبیلا و وهم حساد و خبث
نفوس ایشان را تاثیری مجرب است در زوال نعمت پس سر خویش را
از شر ایشان صیانت باید کرد و هرچه از احوال مردم مکتوم است
اگر نعمت است نقاب کتمان در روی او کشد تا چشم در نیابد قال علیه السلام
فان کل ذی نعمة محسود و اگر محنتست هم در پرده خفا باید از آنک ثمره
اظهار آن غیر مرحمت دوست و شماتت دشمن نباشد و لشبل الدوله
لا تظهرن لعاذل او عاذر . حالیک فی السراء و الضراء
فلرحمة المتوجعین مرارة . فی القلب مثل شماتة الاعداء
و هیچ محرم سر دل خویش را جز جان خود نشاید ساخت و آنک گفته‌اند
کل سر جاوز الاثنین شاع از او باچنین تاویل کرده آید که مراد از ین

اشتین دو لبست چون سر دل تو از لسان محاورت کرد فاش گردد
چون تو مطوی ضمیر خویش با دیگری کشف کردی اگر او با دیگری بگوید
میازار که با آنکه سر تو مر ترا اهم تر بود بر بار او نتوانستی کشید
اگر دیگران آن بار را تحمل نکشند بعید نباشد وحسن بن سهل گفته است

اذا انت سحت سرک فغیرک بی الحح ۰ ولابی العلاء المعری
ساکتم حدیثک لا یشعر به احد ۰ من رهط جبریل او من خیل ابلیس
وغیر فوادی للغوانی مطیة ۰ وغیر بنانی للزجاج رکاب
وللسر منی موضع لا یناله ۰ ندیم ولا یفضی الیه شراب
ولما شربناها ودب دبیبها ۰ الی موضع الاسرار قلت لها قفی
وحاشا لمثلی ان یبوح بسرهم ۰ سلافة خمار وقهوة قرقف

باب سی و پنجم در لهو و لعب

قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا گویند سبب نزول این آیه آن بود که
پیغمبر علیه السلام خاتم در انگشت بگردانید وقد قال علیه السلام ما انا

من دد ولا الدد منی وقیل الدعابة تزیل المهابة وبحکم آنکه مزاح در طبع
مرتضی غالب تر از آن بود که بر دیگر صحابه روزی با یکی طیبت میکرد
آنکس گفت هذا الذی لفرک الی الرابعه و مداومت بر مزاح سبب
خنده فراوانست و دل بدان بمیرد و صلاحیت نظر او در عواقب و
قوت میل او بسعادت باطل گردد و قال علیه السلام کثرة الضحک
تمیت القلب وتقسیه وقال النبی علیه السلام ان الرجل لیتکلم بالکلمة فیضحک
بها جلساؤه فهوی بها ابعد من الثریا مرد باشد که بکلمه همنشینان خود را
بخنداند بدان کلمه منزلت او بر درگاه عزت همچنان تفاوت کند از جرم ثریا
تا صحن ثری ولهو ولعب نشان غفلت دلست از آخرت قال علیه السلام لو تعلمون
ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا ۰ تنگ آمد فراخ نتوانی زیست
خوش خند که بر تو زار خواهند گریست ۰ وگویند مردی مر برادر خود را خندان
دید گفت ای برادر نه که یقین است که گذر بر آتش دوزخست گفت
بلی قال الله تعالی وان منکم الا واردها گفت چنانک در آمدن تعیینست

در بیرون آمدن تعیین هست یا نه گفت نی از آنک مرکب نجات تقوی است
قال الله تعالی ثم ننجی الذین اتقوا و دران خلل بسیار است و خوض با یقین
کما تراه و کل الشک فی امر الخروج گفت ای برادر کسی را که در آمدن او
با آتش یقین بود و بیرون آمدن بشک او را شاید بغفلت خندیدن
این خود که تعریر بدرجت آخرتی است اما در دار دنیا کثرت مزاح لحم عداوت و وحشت
و سبب سقوط منزلت و ذهاب حرمت و گویند روزی اشعب در پیش منتصر
تا یکی از ندماء حضرت خلافت مزاح کرد و دران اطناب نمود و مستز شد
با آنکه بر وی زد و گفت یا بنی فان هذا المحل لا یدرکه الا کل صموت عبوس و لا بن ساعة

اقول لسعد و الرکاب مناخة • أ انت لاسباب المنیة هایب
و هل خلق الله اکثر و فقال لا • فقلت اثرها انت لی الآن صاحب
ترکنا لاطراف القنا کل شهوة • فلیس لنا الا بهن لعاب

و باید دانست که اصل مزاح مذموم است بلکه مداومت نمودن
بر وی مذموم است و قال علیه السلام انی لامزح و لا اقول الا حقا زیرا که چون نفس
از تحمل اعباء جد ملول گشت ظاهر و باطن کلال پذیرد اگر بر سبیل احماض و تجدید بنای
قوی اختلال گیرد • الروح النفس بعض الهزل • تجاملا منی بغیر جهل
امزح فیه مزح اهل الفضل • و المزح احیانا جلاء العقل

باب سی و ششم در مشورت

قال الله تعالی و شاورهم فی الامر و از بلقیس بر سبیل تصویب و تحسین
مشورت حکایت فرمود چنانک گفت ما کنت قاطعة امرا حتی
تشهدون و اصمعی بشار بن برد را گفت من در مشورت هرگز سخنی متین تر
ازین دو بیت نشنوده ام که گفته • شعر

اذا بلغ الرای المشورة فاستعن • بحزم نصیح او نصیحة حازم
و لا تجعل الشوری علیک غضاضة • فان الخوافی قوة للقوادم

بشار گفت المشاورین احدی
الحسنیین اما صواب یفوز بثمرته او خطاء یشارک فی مکروهه صاحب
مشورت میان دو حسن عاقبت است یا اصابت مقصود یا عذر حرمان
و هرمز گفته است اذا اردت ان تصیر عقول الناس لک وشاورهم

فی الامور حج مقصود از عقل ثمرات و بست از کلمات بهرام گورست
که مر فرزند خویش را فرموده است شاور الناس فی امور ملکک
فان الصواب کالصید یفلت عن واحد ولا یفلت عن جماعة عظیمة
اول که معاویة ابی سفیان بر مرتضی خروج کرد عمرو بن الاشم نشنود که وی
برای عمرو بن العاصی استبدادی نماید و نقض و ابرام بمشورت او کند
پرسید و سل لعلی من یشاوره گفتند لا انه مستبد برایه معتمد علی عقله
قال المستشیر منجح والمستبد مکد والمشورة رائد النجح والله لقد نالها
معاویة وابتنی لا مله مجدا شامخا هر که در کارها از رای دیگران
استمداد کند سعی او نجح پیوندد و هر که تکیه بر رای خویش کند
و طریق استبداد سپرد نصیب او جز حرمان نباشد و مشورت کردن
پیش رو نجاحست والله که معاویه خلافت احراز کرد و در دودمان خود بنای بزرگی
نهاد و درین معنی گفته اند

چو از هر سوی دشمنی سر فراخت   نهان خلاف تو در دل بساخت
مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه   ز فرزانگان رای و تدبیر خواه
بسا کو که تدبیر شد دست گیر   بجایی که ضایع شود تیغ و تیر
الرای قبل شجاعة الشجعان   هو اول وهی المحل الثانی
ولربما طعن الفتی اقرانه   بالرای قبل تطاعن الاقران

باب سی و هفتم در سعایت و نمیمة

قال الله تعالی هماز مشاء بنمیم وقال عز وجل ویل لکل همزة لمزة قیل هو النمام
وقال علیه السلام الا اخبرکم بشرارکم المشاؤن بالنمیمة والمفسدون بین
الاحبة الباغون للبراء العیب بدترین خلق گروهی اند که طریق سخن
چینی سپرند و مودتی که میان دوستانست بزبان بد پاک دامنان را بتهمت
عیب آلوده کنند و گویند در ایام مبارک موسی علیه السلام قحطی اتفاق افتاد
و کلیم با جمعی پاکان بکرات استسقا میکرد و سبیل تضرع و ابتهال می سپرد
و مخایل قبول ظاهر نمی شد موسی بدان سبب دل تنگ می شد تا وحی آمد که ای
موسی رد دعاء شما بسبب آنست که در میان شما نمامی است که سخن چینی
و طریق فضیحت خلق قدم می گذارد موسی فرمود که الهی این نمام کدامست

تا او را از میان خویش بیرون کنیم خطاب عزت در رسید که ای موسی
چون من از نمامی نهی میفرمایم خود چگونه نمامی کنم پس گفتند طریق معین نیست آنکه
جمله توبه کنیم و بحضرت باز گردیم تا این گنه کار درین میان برجوع آرد جمله
بانابت بپیوستند و آثار رحمت و نتایج عفو ظاهر شد و بساط خصیب
بر عرصهٔ جهان گسترده شد و آثار جدوبت منعدم شد و چنین گویند که خردمندی
هفتصد فرسنگ مسافت در طلب یکی از بزرگان قطع کرد چون سعادت
خدمت او دریافت آنگاه نیاز عرضه کرد و از شرف حکمت او بهره التماس
کرد و دستوری خواست با مشکلات و وقایع خویش عرضه دارد
اجازت فرمود مسافر پرسید که از آسمانها گرانتر چیست و از
عرصهٔ زمین فراختر چیست و از دریا توانگرتر چیست و از سنگ سخت تر چیست
و از آتش سوزانتر چیست و از زمهریر سردتر چیست و از یتیم
خوارتر کیست پس آن حکیم جواب داد که بهتان نهادن و افترا کردن
بر کسی که از خیانت بری بود بمیزان قیامت از آسمانها گرانتر است

و عرصهٔ حق از صحن زمین فراخ تر است و دل که بقناعت مستظهر گشت
از دریای گوهر موج توانگرتر است و دل کافر که یقین توحید نپذیرد از
سنگ سخت تر است و طبیب حرص و نایرهٔ حسد از آتش سوزان تر است
و حاجت برداشتن بخویش و پیوند که بهیچ نه پیوندد از زمهریر سرد تر است
و مرد سخن چین که در فضیحت کسی کوشد از یتیم خوارتر است و سلیمان بن
عبد الملک روزی یکی را عتاب میکرد که در مثالب من خوض کرده
و معایب من گفته گفت نکرده ام سلیمان گفت بلغنی الثقة گفت لا یبلغ سلیمانا
آن سخن از وی پسندیده آمد و از وی عفو کرد مشهور است انما سبک
من بلغک دشنام دهنده تو بتحقیق آنست که دشنام تو میرساند و احنف
گفته است النمام احق ان یظن به السوء برای آنکه یک خصلت بد حالی
از سخن وی مشاهده می افتد و نمام نمیمه است اگر افترا کننده بود بدیع نباشد
فان کنت قد بلغت منی جنایة • فمبلغک الواشی اغش واکذب للنابغة
و عامر بن الظرب را یکی زیارت کرد و از دوستی چیزی رسانید که

موجب آزار بود عام گفت ابطأت الزیارة لکن لما جئت جئت
بثلاث جنایات اتّهمت نفسک لا امنیة وشغلت قلبی الفارغ و بغّضت
الی اخی گفت بزیارت من دیر آمدی وچون نیامدی سه جنایت با خود
همراه کردی یکی آنکه تو نزدیک من از جملهٔ امینان بودی اکنون خود را متهم
کردی چه ممکن است که بعضی افترا کرده باشی دوم آنکه دل فارغ
مرا مشغول کردی وسیم آنکه دوست مرا بنزدیک من دشمن روی
گردانیدی ومنصور نوح فرزند خود را چنین گفت که اطرد عنک
اهل النمیمة فانهم یبغضون الناس الیک ویبغضونک الی الناس
سخن چینان را بنزدیک خود تقریب مکن که بافترا و انها خلق را بنزدیک تو
دشمن روی گردانند وچون ایشان بنزدیک تو دشمن روی شدند
از تو معاملتی آید که تو نیز بنزدیک ایشان دشمن روی شوی وثبات
ملک وپادشاهی بموافقتی است که میان او ورعیت باشد چون از
هر دو طرف عداوت حادث شد آن موافقت بمخالفت برکسود

وآن

وآن سبب انقلاب ملک وانقراض دولت باشد وگویند وقتی خواجهٔ
غلامی میخرید فروشنده گفت این غلام بانواع آداب آراسته است
فامّا نمام وتخلیط گرست امروز با تو درمیان نهادم تا فردا با من عتاب
نکنی خریدند گفت سهل باشد باچندین هنر این قدر عیب را تحمّل توان کرد
وغلام را بسر کرد روزی چند برآمد غلام کدبانوی خانه را گفت این
خواجهٔ من قصد این میدارد که زنی دیگر کند ویا سُرّیتی خرد وامشب
صحبت تو او را بملالت آورده است وچون ترا درحق من انعام
بسیارست حال باز نمودم طریق دفع باید سپرد کدبانو منّتی عظیم داشت
وغلام را تخزیة الخیر زد وگفت شفقت خود ظاهر کردی ومرا از مهمی آگاه
کردی فامّا دست اندیشهٔ من بدامن تدارک نمیرسد غلام گفت سهل است
چون خواجهٔ من بخواب رود ستره تیز برگیر وچند تار از موی قفای او
ببر تا من ترا ابدان سحری کنم که وی یک ساعت بی تو صبر نتواند
کرد کدبانو شاد شد وغلام را مواعید خوب کرد وحالی بمقدار دست

رس مبرتی فرمود و پسترهٔ تیز برای این مهم آماده کرد پس غلام نزدیک
خواجه رفت گفت درین مدت که من بند رق گرفتار شده ام مرا
چون خواجه بوده است و از بسیاری نعمت و عاطفت که میفرمایی
مرا بندگی تو بر آزادی می بچربد پس اگر من حق انعام تو فرو گذارم
کفران نعمت بود بدانک که بانوء تو معشوقی گرفته است و از بهر
وی قصد ریختن خون تو کرده و برای کشتن تو سترهٔ تیز آماده کرده
اگر خواهی که حقیقت این حال ترا مقرر شود امروز در خانه رو و سر
بر بالین او بنه و چنان نمای که من در خوابم تا ظن حقیقت گردد پس خواجه
در خانه آمد و خویشتن را در خواب ساخت و در دیده نظر میکرد
تا چه حادث شود ناگاه زن با پسترهٔ تیز بسر بالین وی آمد
خواجه قطع کرد که بکشتن وی می آید برجست و در حال زن را بکشت
خویشان زن بیامدند و او را بکشتند و همچنین خون ریزی در میان
دو قبیله افتاد و در جملهٔ غوائل نمیمت در آثار قطیعت از شرح مستغنی

است و یکی از سعاة ببارگاه سلطان عادل قصه رفع کرد مضمون
قصه این بود که متنظری وفات کرده است و یکی یتیم مانده است
و اموال بسیار از نقود و عروض گذاشته بر ظهر قصه توقیع کرد که اما المیت
فرحمه الله و اما الیتیم فانبته الله فاما المال فکثره الله و اما الساعی فلعنه الله
مرده در کنف رحمت حق باد و یتیم در امداد حجر تربیت الهی باد با امداد
برکات ایزد باد و ساعی هدف تیر لعنت خدای باد

باب سی و هشتم در وفا

وفا تحقیق چیزیست که مردم آنرا التزام نموده باشد یا تصریح باید یا دلالت
قال الله تعالی وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ اِذَا عَاهَدُوا و قال علیه السلام اَلْغَادِرُ
يُنْصَبُ لَهُ يَوْمَ الْقِيمَةِ لِوَاءٌ فيقال هذه غدرة فلان خبث طویه و لوم
نیت بد عهد از او در انجمن قیامت بر سبیل فضیحت کشف خواهند کرد
و یکی از فضایل حسن عهد آنست که بقاء جهان بدان منوط است
که ملوک خزاین بر حشم بدان امید خرج میکنند تا بهنگام خروج دشمن وفا نمایند

واگر سنت وفا منسوخ گردد در بیاعات بر هیچ کس اعتماد نماند پس مقرر
میشود که انقطاع رجا از وفا سبب اختلال امارت و تجارتست
واین سر و مدار نسق و نظام جهانست و چون درین ایام وفا چو عنقا
روی نمی نماید نشان آنست که از جهان نخواهد ماند شعر

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا • وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
بغاث الطیر اکثرها فراخا • وامّ الصقر مقلاةٌ نزور وابوالمعالی
رازی گفته است هم درین معنی • وایم بر جان تو بترسم ایرا
مادر آزادگان کم آرد فرزند • وجرّبنا وجرّب اوّلونا فما شیءٌ اعزّ من الوفا
ولا آخر انا الوفاء فشیء قد سمعت • وما رأیته عیناً ولا اثرا

امیرالمؤمنین محمد امین کنیزکی داشت غادر نام که در رشاقت قد و طراوت
خد و لطف حرکت و حسن عبارت گوی دلبری از جملهٔ اصحاب جمال
ربوده بود و همواره از سر غیرت پادشاهانه و حمیت ملکانه گفتی با آن
کنیزک که من خایفم که اگر دست تمتع من بانقراض آجال از دامن جمال و کمال

تو کوتاه گردد تو عرصهٔ استمتاع برادر من گردی و ترا او بمال و جمال
استمالت کند و در ربقهٔ نکاح خود آرد و غادر ایمان غلیظ یاد کردی که
اگر عیاذاً بالله روزی همای جان امیرالمؤمنین از آشیان دنیا بریاض
جنت پرواز کند هرگز خیال هیچ مخلوق بر سطح دل من ننشیند و چشمی که
بناصیهٔ مبارک تو تمتع یافته بود در روی هیچ کس باز نشود و آن خود که
نقش صحیفهٔ روی من در مطالعهٔ غیری آید شنیع جنایتی و مستنکر گناهی باشد
ازین جنس سخن تقریر میکرد و بعهود و بایمان تاکید می نمود چندانکه
عمر خلیفه بانقراض انجامید و مامون در مسند خلافت بنشست و چون ذکر
جمال غادر و حکایت لطافت صورت او بسیار شنوده بود و هم بکمال
جمال او حامله شد و دواعی طبیعت بدست تقاضی دامن اختیار تاب
داد تا گرد استمالت خاطر غادر برآمد و متوسطان چرب زبان شیرین کار
درمیان آمدند تا معنی نامش را در فریب دادن دلش تحقیق کردند و چند
عذر ایمان و مواثیق پیش آوردند مفید نیامد و امیرالمؤمنین کفارت

عهود التزام کرد و کار بعقد نکاح انجامید و شب اول که اتفاق زفاف
بود و غادر در کنار مامون بیاسود راست که دیده بخواب داد
خیال محمد امین را دید که ببالین ایشان آمدی و با شدت و غضب با غادر گویدی
اخلفت عهدی بعد ما جاورت سکان المقابر   وغدوت فی اهل البلی وظللت فی الجور العزایر
ونسیتنی وحنثت فی ایمانک الکذب الفواجر   ونکحت غادرة اخی صدق الذی سماک غادر
لا یهنک الالف الجدید ولا تدر عنک الدوائر   ولحقت بی قبل الصباح وصرت حیث غدوت صائر
پس غادر از غایت رعب فریاد کنان و موی کنان از خواب بیدار شد و قصه
با مامون و کسانی که بروی گرد آمدند حکایت کرد و همچنان در ان
اضطراب و التهاب میخروشید تا پیش از صبح روز حیاتش بشام فنا کشید
و از بستر تمتع بتقبه تعزّد و توحش ارتحال نمود و در تاریخ ولاة خراسان
مطالعه افتاده است که چون یعقوب بن لیث بنشابور رسید محمد بن طاهر
در سر جمله با او طریق مکاتبت و خلوص خویش عرضه کردند مگر ابراهیم بن
احمد الحاجب و چون یعقوب بنشابور مستولی گشت و رعایا و حشم را در ربط اطاعت

خود

خود آورد ابراهیم بن احمد را طلب فرمود و گفت ما منعک من الاقتدا
بنظرائک فی مکاتبتی و ممایلتی چون اقران و اکفاء تو که در منزلت با تو
مشارک و مساهم بودند در غرض اخلاص بمکاتبت و مراسلت کوشیدند
ترا چه مانع بود که با ایشان طریق موافقت نسپردی ابراهیم گفت
لم یکن بینی و بینک معرفة فاکاتبک ولا کاتب لی عن محمد بن طاهر
شکایة فاترکه واقصدک ولم استحسن الغدر به مع احسانه الیّ و درور خیره
علی سابقة خدمتی نبود با تو که تجدید عهدی نمودمی و نیز از محمد بن طاهر
شکایتی نبود که طریق مخالفت او سپردمی و از خود رخصت نیافتم که حق
انعام و پرورش او را بغدر و نقض مجازات کردمی یعقوب گفت
مثلک فلیصطنع نهال انعام در چنین روضه باید نهاد و تخم اصطناع در چنین
طینتی باید پاشید پس او را از جمله بقبول و اقبال تخصیص کرد و جماعه
اشراف را که بنفاق جانب ولی نعمت خویش را اهمال نموده بودند
استیصال فرمود و در تاریخ برامکه چنین مطالعه افتاده است

که یحیی برمکی را کنیزکی مطربه بود خوش صورت و لطیف طبع و شیرین حرکات
چون روزگار مزاج بگردانید و بر عادت و رسم خویش در تغییر دول
رفیق گرفت و از کریمان آل برمک عادت باز خواستن گرفت و گل
اقبال بر مزید وی و پس دولت روی در کشید اتباع و اشیاع
ایشان از پیشگاه نعمت به پایگاه محنت افتادند شعر

آل العمید و آل برمک مالکم ⁂ قل المعین لکم و ذل الناصر
کان الزمان یحبکم فبدا له ⁂ ان الزمان هو المحب الغادر

هرون بحکم آنک ذکر محاسن این کنیزک شنوده بود بفرمود تا او را
طلب کردند بر عزم آنک او را محرم مجلس انس خویش گرداند
و لباس اقبال او را طراز اختصاص ارزانی دارد و چون باشارت
امیر المؤمنین حاضر آمد دست بعمل نبرد و هرچند بمواعید استمالت کردند
در نگرفت تا بطریق تعنیف و اضطرار ایشان کار در کنار او نهادند
سر ناخن بضرورت بدان تار زد و جنجه گریستن گرفت و آغاز سرایدن این بیت را

اثر الدهر فی الرجال فما دوا ⁂ بعد جمع فراح عظمی مهیضا
تا ندکرتهم فملک عینی ⁂ فیض دمعی و حق لی ان تفیضا

هارون گریان شد و گفت والله لو رأیتها قبل قتلهم لو هبتهم لو فائها
اگر پیش از کشتن ایشان این کنیزک را بدیدی ایشانرا بوفای وی
بخشیدمی و او را پس از آن از مطربی معاف داشت و فرمود
تا آخر عمر کفایت مؤنت وی بر وی مجری دارند و جانب او را
همواره بالغ از ملاحظت بپایند و در مشاهیر حکایاتست که چون خواجه
معبد شامی را کار از ثروت بقلت انجامید مضطر شد به بیع غلامی ترک
سالم نام بود و در حسن کمال فرید عالم و یگانه دهر بود جریر بن احمد
الثقفی که فرزند او بود همان روز از دمشق رحلت کرد از خوف
آنک سالم را از وی کسی بظلم یا بحیله شرعی بستاند چون بمنزلی رسیدند
و پاسی از شب بگذشت و هنگام آن آمد که اهل غفلت چو غنچه نرگس
دیده برهم نهند و ارباب شوق همچون گل خار بستر توتیای سهر در دیده کشند

عاشقانرا سلسلهٔ جان نیاز بجنبانید و خواب شیفته بیفسون خیالات دو
بند بند سالم را رگ حسن عهد در اضطراب آمد و نایدهٔ وفا و دوستی
اشتغال نمود رباب خویش برداشت و بر نسقی راست کرد که غریو
از اهل کاروان برآمد آنگاه این سه بیت که خون از وی میچکید ادا کرد

وما کنت اخشی معبدا ان یبیعنی • بمال و لو اضحت انامله صفرا
اخوهم و مولاهم و کاتم سرهم • و من قد نشا فیهم و عاشرهم دهرا
خننت وما فارقتکم غیر لیلة • فکیف اذا سار المطی بنا شهرا

حریر بن احمد الثقفی گفت لله در شهرا بهذا الوفاء ارجع الی سیدک معبدا فقد عتقتک
لوجه الله تعالی
یقولون ما اوفاک بالعهد لانی • تنوح علی الصبی یوم الحمائم
فقلت لهم ان البکاء اقل ما • تعلمت منه من خلال الکرام

و چون این معنی رساله روضة الوفا تالیف افتاده بود درین باب اختصار افتاد

باب سی و نهم در هدایت

هدایت راه راست نمودن مر خلایق را بمقاصد و مطالب خود
و حق ائمه دعاء هدایت را دیباچهٔ کلام خود ساخته است قال الله
تعالی اهدنا الصراط المستقیم و قال الله تعالی کنتم خیر امة اخرجت
للناس رهنمایی کردن از خواص کواکب است قال الله تعالی و بالنجم هم
یهتدون والیه الاشارة بقوله علیه السلام اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم پس هرکه هادی خلق باشد در علو محل منزلت خلایق رتبت
کواکب دارد باضافت با حضیض زمین و نیز راه نمایان خلفاء بارگاه
عظمت اند از انک هدایت از اخلاق ربوبیت است و کدام محل
خطیرتر و کدام منزلت شریفتر از خلافت و نیابت بارگاه عزت
و ارشاد بر سبیل خیرات بجای اقامت آن عبادت نشیند قال النبی
علیه السلام الدال علی الخیر کفاعله هرکه مر دیگری را بضیاء ذکاء
رای خود دلیل سبیل خیر باشد آن اشارت بجای سعی مشکور و عمل مبرور باشد

و انت الذی عرفتنی طرق العلا • مشیت علیها فوق اعناق حسدی

باب چهلم در یقین

یقین کو نیست که خردمند بحصول آن مستعد شود یک لحظه از اکتساب
سعادات نیاساید و همت او بهیچ باطل التفات نماید و غبار هوس
حطام دنیا بر دامن عفاف او ننشیند برهان این سخن آنست که
اگر خردمند بستانی بیند معاینه که در اطراف و ارجاء او صد هزار
گل بدیع شگفته باشد و صد هزار ریحان غریب رسته و درختان او
بتنسم هوا در تمایل آمده و مرغان خوش الحان بر شاخسارها آغاز ترنم
نهاده و گلستان بر سبزهٔ صحن میدان او سایه گسترده و آن حوضهاء
آب چون گلاب مروق رقص تموج کرده و در شادروان آن
بوستان ماهرویان مشکین موی می گزارند گل و ریحان باغ را بطلعت
فرخنده فروغ داد و چمن و زیبا و را بفر جمال خویش طراوت
افزوده مجالس انس آراسته و موائد لطف برساخته و در جوار این
چنین بوستان جایی ژرف بیند قعر او در نهایت بعد و گیبی
شرر آتش او زبانه بر اوج هوا میزند و صد هزار افعی و اژدرها در وی

مترصد طعمه نشسته و آنگاه خردمند را مخیر کنند که ترا ازین دو موضع
یکی اختیار می باید کرد برای اقامت را شک نیست که بوادی
آتش نگراید و میل و رغبت سوی بستان نماید پس آن همچنین این تعین
جاه و آتش و معاینهٔ بوستان دلکش حاصل می آید اگر مثل آن ریاض
مسرت و غیاض جنت قرب حضرت جلال بدید آید و هاویهٔ وخامت
عاقبت دنیا و مهالک و مهاوی و قبح تبعهٔ التفات بحطام او بدین
نسق متیقن شود شک نیست که عاقل چشم همت بملاحظت نهمت و شهوت
مشغول نکند و اقبال جز بر سعادت جوار رحمت نماید برای آنکه ریاض
قدس از جملهٔ بوستانها با زینت تر است و شرر شرور دنیا از همه
آتشها سوزان تر و بعض نیست که دیدهٔ بصیرت بنور یقین مکحل نخوانند گشت
لکن سعید آنست که جمال حقیقت بوقتی پردهٔ ریبت کشف کند که دست
استطاعت بر عمل باشد و پای مکنت در حرکت چه اگر در ظلمات
شک و شبهت مانده بود و سرگشتهٔ بیداء حیرت گشته چون دست اجل

نقاب خفا از لقاء حق بر گیرد آنگاه نه آلت اکتساب سعادت
باشد و نه عزت اجتناب از شقاوت و محوا به جز حسرت و ندامت
نباشد قال الله تعالی وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّی يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ و قال علی
رضی الله عنه لو کشف الغطاء ما ازددت يقيناً و صاحب شريعت
عليه السلام در فضيلت يقين فرموده است مِنْ أَقَلِّ ما أُوتيتُم اليقين
و عزيمة الصبر و من اوتی حظه منهما لم يُبال بما فاته من صيام النهار
و قيام الليل و الحمد لله رب العالمين و صلی الله علی محمد و آله اجمعين الطاهرين
وقع الفراغ بعون الملك الخلاق من تحرير كتابة مكارم الاخلاق
علی يد عبد الضعيف الی رحمة ربه اللطيف فقير الحقير حيدر
غفر ذنوبه و ستر عيوبه فی يوم التاسع و العشر
من شهر صفر المظفر
سنه خمسين و تسعمائه
تم